

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سید محمد عالم لیب

گلبانگ خاموشی

(گزینۀ سروده‌های فارسی دری و اوزبکی)

کابل، 1399 (2020 م)

سید محمد عالم لیب

جیملیک نغمه سی

(سینگن فارسچه و اوزبیکچه شعرلر)

کابل، 1399 (2020 م)

شناسنامه

نام کتاب: نوای خاموشی (جیملیک نواسی)

گونه اثر: شعر دری و اؤزبیکي

سراینده: سید محمد عالم لیب

با دیباچه‌های دکتور رازق رویین و دکتور عبدالرضا رادفر

برگ آرا:

طراح روی جلد:

ناشر:

نوبت چاپ: اول

شماره‌گان: 1000 جلد

محل و سال چاپ: کابل، 1399 هجری خورشیدی (2020 میلادی)

چاپخانه:

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

فهرست سروده‌ها

شماره	عنوان‌ها	صفحه
	سروده‌های فارسی دری	
	الف) غزل‌ها	
1	در آمدی بر دفتر شعر استاد سید محمد عالم لیب	10.....
2	برگی سبز از درختی بارور	14.....
3	شعر و شخصیت ادبی استاد لیب	17.....
4	اشک توفانزا	18.....
5	دلی ز عاطفه سرشار	19.....
6	یأس مطلب	20.....
7	بحر ادب	21.....
8	شعر ناگفته	23.....
9	طبع بردبار	25.....
10	حریم ناز	26.....
11	مقدار معلم	27.....
12	عشق صفا جوش	28.....
13	تنهایی	29.....
14	آسمان عشق	30.....
15	جدایی	31.....
16	دیوار جدایی	33.....
17	جنت روی زمین	34.....
18	میمنه سوگوار	36.....
19	سؤال مهر	38.....
20	گریه کابل	39.....
21	گلخن اندخوی	40.....
22	بهار و نوروز	41.....

42.....	تدبیر خرد	23
44.....	جلوه‌گاه ناز	24
45.....	در سوگ طاهر جان	25
47.....	نیرنگ بهار	26
49.....	مصحف عشق	27
51.....	فحوای ناز	28
53.....	صفای طینت	29
54.....	دانشگه نزاکت	30
56.....	اندیشه خونخواری	31
57.....	چلچراغ یاسمن	32
58.....	شب یلدا	33
59.....	دریغا معلم! (سوگسرودی در تعزیه استاد بیگزاد)	34
61.....	تکدرخت زرد و سرخ	35
62.....	غم غربت	36
64.....	شاعر فرزانه (سوگسرودی در تعزیه استاد متین اندخویی)	37
66.....	دشمن نادیده	38
68.....	حله شعر	39
70.....	پاکی طینت	40

ب) چکامه‌ها و مخمس

73.....	نجوای شور انگیز	41
76.....	تابلوی هرات	42
79.....	پیرنگ نو	43
81.....	بوسه	44
84.....	عرض نیاز (مخمس)	45

ج) قطعه‌ها، رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

87.....	نادانی (قطعه)	46
88.....	دو رباعی به یک دوست	47
89.....	رباعی‌های بدرودی	48

89.....	رباعی‌های عیدی.....	49
91.....	رباعی‌هایی به کابل خسته و جگریش.....	50
92.....	خموشی.....	51
92.....	فضل فروشی.....	52
92.....	تولد خورشید.....	53
93.....	رباعی‌های ذهن آزما.....	54
94.....	دوبیتی‌هایی در وصف کابل و ...	55
96.....	تهنیت عید قربان.....	56
97.....	بخشیده به روان پاک سیدالشهدا.....	57

(د) شعر آزاد عروضی یا سروده‌های نیمایی

99.....	سکوت تلخ.....	58
100.....	تهنیت‌نامهٔ عید.....	59
101.....	سال نو.....	60
103.....	زادروز من.....	61
104.....	سال نو و بابا نوئل.....	62

(هـ) ترجمه‌های شعری

106...	احترام به انسان.....	63
107..	چشم‌های سخنگو.....	64
108...	مؤنس عشق.....	65
109.....	مناظرهٔ «تُرک شیرازی».....	66

اُزبېكچه شعرلر

(الف) غزللر

111.....	حسرت تیرناغی.....	67
113.....	ایریلیق دردی.....	68
115.....	یشنه‌سین!.....	69
116.....	وطن.....	70

117.....	شوم تاووش	71
118.....	توركانه قوشيق	72
120.....	اپلگه خدمت	73
121.....	آدم سيمان موجودلر	74
122.....	تولد كونيم مناسبتى بيلن	75
124.....	ينگى فكر و تخيل	76
126.....	سپوگى تېلبهسى	77
127.....	باشينگنى تيك توت و ...	78
129.....	اندخوى و فارياب غمنامهسى	79
131.....	تاريخ پيراقلىرى	80
132.....	خطالرينگ	81
133.....	ناز توفانى	82
135.....	ارغوان باغى	83
136.....	دفتر قيزيل، سارغ، يشيل	84
137.....	محتشم شعر	85
139.....	قاش مثنويسى	86
141.....	كونگيلده گى ياره	87
143.....	كرونا و شعر	88
144.....	ايگى سلطان	89

ب) مخمسلىر

148.....	ناصرلر اوگيتى (مولانا لطفى غزليگه مخمس)	90
150.....	عشق واديسى (حضرت نوايى غزليگه مخمس)	91
152.....	اوچماق ساكنى (حضرت نوايى غزليگه مخمس)	92
154.....	مخمسگه ايلنگن غزل	93

ج) ابركين عروضى و برماق وزنيدده گى شعرلر

158.....	معنوى كوچ	94
160.....	محبت ياغدوسى	95
161.....	يشيرين ييغى	96

164.....	يىلى	97
165.....	توغىلىگن كونيىم	98
166.....	قربان بىرەمى قوتلاوى	99
168.....	سېوگى معناسى	100
(د) رباىلر و تۇرتلىكلر		
171-170.....	رباىلر	101
173-172.....	تۇرتلىكلر	102
174.....	تويوق و ايگى تۇرتلىك	103
175.....	اوقووچىلر ترانهسى	104
176.....	برباد ايتىلگن حيات و نازىن طيب	105
177.....	فرزانه صنعتكار	106
178.....	سېوگى قۇشىغى	107
(ه) شعرى ترجمه لر		
180.....	گر قۇلىمدن كېلسە ابدى	108
181.....	عاشق اېكىنمىدە	109
182.....	سۇزلاوچى كۇزلر	110
183.....	يالغان سېوگىلىم	111
185.....	مېنىكى بۇلسە ابدىنگ	112
186.....	مېن سىزنى سېوردىم	113

به نام خدایی که دانشور است،
به نادانی ام نور و روشنگر است.

در آمدی بر دفتر شعر استاد سید محمد عالم لیب

پیوسته دلدادگی ذهن به زیباییها، گلایه و شکوه از غربت بشر از تنهاییها و بر مسند داعیه-داری در دیر مغان نشستن و بیرق شیداییها و خرقة و دفتر خویش در گرو دل نهادن و بر آیین شاهی در انتظار صحبت روشن‌رایی نشستنها، حکایت عشق و دلدادگی و خاطره‌ی پنهانی از فطرت ازلی انسان است که چون «دور ماند از اصل خویش، باز جوید روزگار وصل خویش!» و این همه را در شعر می‌جوید. شاعر رسالتش بیشتر تشریح واقعیت‌های تلخ و شیرین است که در پیرامونش جاریست و علاوه بر این هدفش روشنگری و ابراز رؤیاهایی است از جنس نور و روشنی و گره زدن عالم خاکی ملک به جهان ملکوتی. و این مهم به شاعران تفویض و سپرده شده است. شاعری موهبت و و دیعه‌ای است، که هر چه در اعتلای آن کوشیده شود، ماندگارتر و پذیرفتنی‌تر می‌گردد و به جز این رویکرد؛ زار و نزار به ناکجا راه خواهد برد. خوب می‌دانیم که شعر از برترین نشانه‌های حیات معنوی ما در ایران کهن دیروز و ایران امروز و افغانستان کهن و امروزین است. ما با شعر زیسته‌ایم و با آن نفس کشیده‌ایم و جهان آفاقی و انفسی خود را با تنوع و دگرگونی شگفت جهان انفرادی، تجربی و منحصر به فرد هر شاعر در مطالعه و خوانش درونی و بیرونی خویش و جهان پیرامون و پیرامون بی‌بدیل واسطه‌گی رازآمیز با کهن‌ترین دغدغه‌های انسانی و نشانه‌های آغازین هستی، گره خوردگی قابل درنگ و تأملی آفریده ایم و مخاطبان فرامی‌خوانیم تا از راه ورود به متن و دریافت زیبایی‌های برون‌ساختی و زبانی و موسیقایی آن با تجربه‌ی متفاوت لذت‌های معنا آفرینی‌های متن با موضوعات دلبسته‌ی شاعر تجربه‌ای تازه و نوین را دریابند. از روزگار ارسطو تا به امروز، شاعران و فلاسفه و اهل اندیشه و معرفت و نظریه پردازان در تعریف و چپستی شعر هزاران تعریف را بیان کرده اند و زوایای متعددی از هویت و ماهیت شعر را باز گفته اند. گاه همسویی‌ها و گاه تضادهای سلیقه‌ای و دریافتی به لحاظ نوع نگاه به هستی شعر و سرشت محاکاتی و خیال انگیزی‌اش در این تعریف‌ها دیده می‌شود. اما آیا به‌راستی توانسته ایم از رازهای هزار توی شعر پرده برداری کنیم؟!

بی‌شک پاسخ، منفی است. و این ویژگی منحصر است که شعر را موهبتی نامکشوف و رمزآگین کرده است و با تمام وسعت ساختار و گونه‌گونگی ذهن و زبان و معنا و صورت، پیوسته لذت خواندن شعر در ساحت‌های زیبایی‌شناسیک و ممتاز. در دریافت معنا، تافته‌ای جدا بافته ساخته و در بین هنرهای انسان از جایگاه والا و تجریدی برخوردار کرده است. آنچه در برخورد آغازین با یک دفتر و

مجموعه‌ی شعر یا دیوان شاعری در ذهن مخاطب نقش می‌بندد، علاوه بر رویکردهای روساختی و نوع‌گرایی کلاسیک و سنتی بودن یا عبور از موازین شناخته شده و کهن و سنتی شعر در حوزه‌های زبان و روایت؛ به نظر راقم این سطور، نوع برخورد‌های زبانی و منش‌های اندیشه‌گی و حصول تجربیات شاعرانه‌ی شاعر است که مخاطب را وا می‌دارد که با دنیای بوطیقای شاعر ارتباط برقرار کند و به‌همین دلیل است که شعر در هر قالب و فرمی و در هر نوع ساختار با هر رویکرد سنت و نوین که داشته باشد، به نوعی حتماً اگر اندک، مخاطبان ویژه‌ی خود را دارد. و همین دگر‌دیدی نوع نگاه مخاطب و آفرینشگری‌های شاعر است که در تعامل بین شعر و شاعر و مخاطب، دنیای انفرادی و اختصاصی و گاه جهانی تجربی در دریافت‌های یک و یا چند جامعه را رقم می‌زند و بسیار طبیعی و دریافتنی است اگر در تنوع و تکرار دیدگاهی مخاطبان اختلاف سلیقه و حصول لذت و زیبایی‌شناسی مشاهده بشود. امروزه در مکاتب ادبی و رویکردهای نظریه‌پردازی و تئوریک‌ی زوایای متکثر و متعددی در ویژه‌گی‌های شعر ساخته و پرداخته شده است و بنا به همین نظرگاه‌ها شعر و شاعر را از منظرهای دگرگون با تمام دگر‌دیدی‌های شعر و شاعر و مخاطب و جهان تمدنی آن مطالعه می‌کنند و از زوایای مختلف به شعر و شاعر می‌پردازند. گاه در محور شاعر و گاه محور شعر و گاه توأمان. سخن‌ها گفته می‌گویند و نقدها روا داشته می‌شود و گاه تنها به زبان و صورت فرمیک و شکل ظاهر شعر می‌پردازند و گاه به‌جهت معنا و تبار‌نامه‌ی فرهنگی شاعر. و از آنجا که از رودکی بزرگ تا امروز و شعر استاد دکتر سید محمد عالم لیبب؛ اگر چه سنت‌های فرهنگی و انفرادی و تکنیک و اشیاء و جهان اندیشه‌گی پیوسته در حال دگر‌دیدی و تغییر است اما به گونه‌ای بسیار ظریف شعر و شاعران از هم متاثر هستند.

با این مقدمه‌ی نسبتاً طولانی به شعر دکتر سید محمد عالم لیبب می‌پردازم:

آنچه در آغاز رویارویی و خوانش اول این دفتر توجه مخاطب آشنا به شعر و سنت‌های آن را به‌خود جلب می‌کند، اولاً نوع رویکرد کلاسیک و سنتی شاعر در قالب، زبان و روایت است. حتماً در توجه شاعر به رویکرد و ارائه‌ی شعر نیمایی نیز از سنت‌های نیمایی خروج نداشته است. و به‌لحاظ تنوع قالب از شناخته‌ترین قالب‌های شعر فارسی دری بهره‌جسته است. او مثنوی، غزل، قصیده، رباعی، مسمط و شعر نیمایی را آزموده است و در همین رویکرد کلاسیکی موفق و توانمند از عهده‌ی کار برآمده است.

استاد دکتر لیبب در جهان شاعرانه‌ی خود در همین رویکرد تردیشنال یا سنتی، متوقف نیست و به اصطلاح امروزیان، در جا نزده است. او در نوع روایت و نگاه انحصاری به موضوعات و دغدغه‌های شخصی خویش وفادار و متعهد است. به‌زبان دیگر، شاعر از دغدغه‌های شخصی و تجربیات خویش

از دنیای پیرامونی خود متأثر می‌باشد و در سرودن آنها کمترین وسوسه را از خود دور کرده است. و با بلاغت و رسایی زبان و روایت و نوع قالب توانسته سربلند و پیروز بیرون بیاید. شاید در کوتاه‌ترین شکل بشود گفت: لیبب شاعریست با تمایزات شخصی خود و نوع دغدغه‌های فردی و موضوعاتی انفرادی. او دریافت‌های اعتقادی و تجربه‌های حسی و درونی خود را در شکل ظاهری زبان و آفرینش معنا در نظر داشته است. او در این دفتر گنجینه‌ای از یک تجربه‌ی چهل ساله از نوجوانی تا کمال و پختگی خود را در قابی به‌وسعت تجربه و جهانگردی و جهاننگری خویش با تنوعی از موضوعات عاشقانه‌ی صرف تا عارفانه و یا عاشقانه-عارفانه با چاشنی‌هایی از موضوعات روزگار خویش را به‌مخاطب تقدیم کرده است. نکته‌ای که نویسنده‌ی این سطور بر آن درنگ کرده، این است که شاعر در آوان و آغاز جوانی عشق و علاقه و سرسپردگی به ادبیات و بزرگان آن را در سر پروراندن است و همین پیشینه در استحکام روایت و زبان پخته و ورزیده‌ی وی اگرچه در ساختاری سنتی، کاملاً مشهود و هویداست.

جغرافیای وسیع تجربی استاد لیبب در نوع ذهنی و عینی آن از مکان‌های سرایش شعرش در روزگاران مختلفی حکایت می‌کند که همگی به‌عنوان پشتوانه و توشه‌ی فرهنگی شاعر، در رویارویی و تقابل با جهان شاعرانه‌ی خویش هستند. نکته‌ی ارزشمند دیگر در این دفتر شعر، پرداخت تجربی و مدل‌گیری و نظیره‌سازی‌هایی است که شاعر از شاعران پیشین و روزگار خود داشته است. و توجهی که او به نامداران کهن ادبیات و شعر تا معاصران خودش از خویش نشان داده است، همگی گویا و در بر دارنده‌ی تکرر و توجه و وسعت نگاه و تنوع موضوعی و پسند شاعر می‌باشد. او در آغاز جوانی نگاهی فراگیر و فراتر از جغرافیای زیست بوم خود دارد و جالب این نکته است که از همان آغاز توانسته از قدرت آزمایی خود و تضمین‌هایی که از استادان شعر فارسی کرده است، برکام و بختیار بیرون بیاید.

شاعر هرچند در سنت زبان و قالب شعر قرار دارد، اما آنچه که شعرش را ممتاز و ممیز از ارائه‌ی این جهان سنتی کرده است، روایت تجربه‌ها و کشف‌های کاملاً انحصاری شخص شاعر است. او از جهت همسویی و توازن زبان و معنا و برون‌مایه و درون‌مایه‌های مفهومی و معنایی شاعریست که در تراز موفقی خود را نشان داده است.

اخلاق و انسان و طبیعت و زیبایی و دوستی و عشق در متن شعر استاد لیبب جریان دارد. صفای آرامشی که در چینش واژگانی و ترکیبی کلام شاعرانه‌ی وی موج می‌زند، از استاد لیبب به‌عنوان شاعری با جهانی معنوی و آرامشی درونی حکایت می‌کند. و انصافاً همین‌گونه نیز هست و خوشبختانه نگارنده‌ی این نوشتار افتخار همدمی و هم‌قدمی و انس در محضرشان را دارد و می‌تواند

به راحتی بگوید که جهان شاعرانه‌ی استاد لیبب از جهان درونی و منش منحصر به فرد آرام و اخلاق محوری ایشان دور نیست.

باور دارم که امروزه نمی‌توان در نقد ادبی تنها به شخصیت شاعر پرداخته شود، و آنچه که بیشتر لحاظ می‌شود، شعر و اثر هنری شاعر است. اما در حوزه‌ی نقد روان‌شناسانه و نقد و رویکردهای جامعه‌شناسانه؛ پرداختن به متن شعر نشانه‌هایی از نشانه‌شناسی جهان متن به بیرون متن و درون شاعر است و به‌طور کلی، شعر مجموعه‌ی رمزگانی هنرمندان‌ای از جهان است در هیأت واژه و شعر. پس در رویکرد متن محور شعرهای استاد لیبب شاعری با گرایش‌های لطیف معرفتی دیده می‌شود که هم نگاه در جهان ماوراء و متافیزیک دارد و هم درگیر موضوعات شخصی و عاشقانه و منش‌های روزآمد روزگار خویش است.

رباعیات این دفتر در طرز بیان و مفهوم سنتی رباعی کاملاً شسته و رفته و پخته است و غزلیاتش نیز باهمه‌ی ویژگی‌های زبانی و ترکیبی غزلی تجربی و شخصی است. دامنه‌ی تخیل و ترکیبات شاعر اگرچه کاملاً منحصر به فرد و تازه نیستند و در دایره‌ی سنت پیشینیان مانده اند، اما تازگی کار در نوع موضوع و برخورد با آن است. در هر دو قالب شعر سنتی و کلاسیک و نیمایی، شاعر تجربه‌آفرینی کرده است.

هرچند شعر معاصر افغانستان با توجه به شعر معاصر ایران و شاعران فراوانی که در فضای ادبی و شعر ایران پرورده شده اند، شعر زیبا تازه و مؤثر و همراه با دگرگونی‌های سبک‌شناسانه‌ی امروز ادبیات است، اما شاعر این دفتر، استاد لیبب، خارج از این جهان با نگاه کاملاً تجربی خویش در خلق لحظه‌های شاعرانه‌ی جهان فردی خود در ساحت ادبیات کلاسیک نشو و نما کرده است. در این دفتر موضوعات روز و جریان‌های اجتماعی و سیاسی و جنگ بسیار زودگذر و کم‌تأثیر هستند، اما بیشترین‌های اشعار حتی شعرهای روزگار جوانی شاعر قرص و محکم هستند. به هر روی، پایان سخن برای شاعر آرزوی برکامی و بهروزی دارم و امید که در دگرگونی شعر معاصر افغانستان مقاوم و رنجمند و عزیز همراه و مؤثر باشند!

دکتر عبدالرضا رادفر (آرام کرمانشاهی)

استاد دانشگاه‌های استان کرمانشاه و کردستان ایران

پژوهشگر، شاعر و منتقد ادبی

خردادماه 1397 خورشیدی، کرمانشاه

برگی سبز از درختی بارور

استاد لیب را از دیر زمانی می‌شناسم که از نوجوانی تشنه‌گی خواندن داشت و مشق عشق آفریدن. وقتی در انجمن نویسندگان افغانستان بودم (سال‌های 1359 - 1364) او را باری چند دیده بودم که با آن چهره معصوم و آرام، ورق پاره‌یی را به انجمن می‌آورد و آن را برای من می‌سپرد تا در کتابی یا در مجله «ژوندون» ارگان انجمن نشرش کنم. هنگام سخن گفتن چهره‌اش سرخ می‌شد که از حیای بیش از حدش سخن می‌گفت. پسانت‌ها او را گهگاهی در دانشکده زبان و ادبیات می‌دیدم و با هم لحظه‌هایی گفتگو می‌داشتیم و می‌گذشتیم. جناب استاد در دیپارتمنت زبان و ادبیات اوزبیک تدریس می‌کرد و در تدریس برخی مضامین ادبی در دیپارتمنت دری نیز به‌عنوان مترجم و اسیستانت استادان خارجی سهم می‌گرفت. آنچه که از آثار نوشته شده استاد برمی‌آید او خود را در نمای یک پژوهنده و آفریننده ادبیات می‌نمایاند. شرکت در سمینارها، کنفرانس‌ها و محافل ادبی. او با راز و رمز ادبیات به‌خوبی آشناست. او همانند هم‌میهن فرهیخته‌اش علیشیر نوایی در شعر و در سخن به‌دو زبان اوزبیک و دری دست بالایی دارد. از همان تتق شاعرانه‌اش ببینیم با چه صلابتی شعر سروده است. به این غزل از غزل‌های نخستینش بنگریم:

از هجر شرر بر دل مضطر زده‌ای باز،
اسپند مرا از چه به‌مجمر زده‌ای باز.

آرامگه تُست همانا خم زلفش

ای مرغ دل خسته، کجا پر زده‌ای باز . . . تا پایان

نظم تو، لیب، از چه چنین رنگ نگیرد،

با یاد رخس خامه به‌دفتر زده‌ای باز.

(1352 خورشیدی)

این بلندی پرواز شاعرانه از نوجوانی نوحاسته در سال 1352 شگفتی‌انگیز است. در دفتری که استاد برایم فرستاده است، از سروده‌هایش برمی‌آید که شاعر گرامی با شیوه کلاسیک به‌ویژه با سبک بیدل پیوند ناگسستنی دارد و از او به‌فراوانی بهره‌جسته است. البته در این دفتر، شاعر عزیز ما در اوزان عروضی و اوزان شکسته عروضی (شعر نیمایی) گوهر آفرینشی خودش را به‌نمایش می‌گذارد. در محتوا مایه‌های هنری استاد لیب لبریز از احساسات عاشقانه زمینی و بیان دردهایی است که از سوختن‌های دل درد آگاهی سرچشمه می‌گیرند. از زخم‌های تن میمنه و اندخویش و از پایتخت افتاده در آتش بیگانه‌پرستان درونی و بیرونی‌اش، اشک‌ها و ناله‌ها سر داده است. در این

ستمکده که نامش را افغانستان نهاده اند، چه کسی بار آن همه مصایب و آلام جاری را نکشیده و تلخی ندیده است. ولی گویی بیدل همه روزه در گوش‌هایش خوانده است که:
در این ستمکده نومید خفته‌ای، بیدل،
به‌آرزوی دلت می‌دهم قسم، برخیز!

و لیبب ادیب، بیدل همدمش را بارها پاسخ گفته‌است. چه کسی از روزگار تیره، بدختی‌ها و ناکامی‌های سنگین، چه در نهان چه آشکار خروشی نداشته است؟ لیبب در روزگار کودکی و نوجوانی در شهرکی کم آب، خشک و سوزانی چون اندخوی، با ساختن و سوختن، خود را آفریده است. احساسات و عواطف درونی اش او را به‌سوی جهانی دیگر، و رؤیاهای شاعرانه کشانده است که اینک ما در کوره تن گداخته و روان آتش دیده اش، سیر و سفری اندو هگنانه او را دنبال می‌کنیم. شعر استاد لیبب که خود آموزگار ادبیات است و رهرو آفریننده برداشت‌ها، تجربه‌ها و هنرهایش، هرچه هست برهه‌یی از هستی ماست. من استاد لیبب را با آن همه فروتنی‌هایش و آن همه آدم بودن‌هایش دوست می‌دارم. به‌گفته خودش:

به‌بر چو لاله دلی هست داغدار مرا،
درون سینه مگر گشته لاله زار مرا.

به‌پیش پای من افتاده هر کجا سنگی،
ز پای آخر ازان مانده راهوار مرا.

ز وضع ناخوشم افسرده‌گی به‌خود بالد،
خزان غصه چو شد چیره بر بهار مرا.

به‌این همه الم دلگزا و هستی سوز،
خوشم که هست چنین طبع بردبار مرا.

هجوم سیل حوادث خراب نتواند،
که کاخ صبر و شکیب است استوار مرا.

در این ستمکده گیرم دل از تو برگیرم،
سپارمش به که، ماند وفا شعار مرا؟

ازان رهی که امل خواهدت کشید، لیبب،
به رهنمون خرد گو که بازدار مرا!
(1354 - اندخوی)

این چند سطر عجولانه را به پاس دوستی با استاد لیبب و ادای دینی برای او نوشتم ورنه بر
ظرفیت کارهای آفرینشی و آثار پژوهشی این مرد فرهنگ‌آفرین بایست نوشتاری درازدامن و
کاوشگرانه می‌نوشتیم.

دکتور رازق رویین
بلغاریا- 16 جولای 2019

شعر و شخصیت ادبی استاد لیب

استاد سید محمد عالم لیب، فرزند برومند سرزمین دانش پرور اندخوی، به صفت یکی از دانشمندان فرهیخته و شاعران پُراستعداد ذواللسانین، اشعار زیادی به زبان های فارسی دری و ترکی اوزبکی سروده و کارهای پژوهشی قابل قدری در عرصه های ادبیات شناسی، به خصوص در ساحة نوایی شناسی انجام داده است و یکی از محققان ورزیده نوایی شناس افغانستان به شمار می رود. او، در فارسی دری بیشتر به سبک هندی و در مضمون آفرینی به شیوه میرزا عبدالقادر بیدل تمایل دارد. در غزل هایش رصانت ترکیب، مضامین بکر و اندیشه های نو با افاده های دلنشین دقت خواننده را به سوی خود می کشاند و ذوق استتیک او را اشباع می کند. او سال هاست که به سرودن شعر به زبان های اوزبکی و دری، نوشتن مقالات تحقیقی و نشر آنها در مطبوعات کشور اشتغال دارد.

اشعار لیب در هردو زبان سلیس، روان، پرمحتوا و برخوردار از پختگی و متانت ترکیب می باشد. استاد لیب انسانی پاک طینت، عالی همت، قناعت پیشه، متواضع و درعین زمان برخوردار از غرور انسانی مشروع است و بدان افتخار می کند.

استاد لیب یک سلسله مقالات ارزنده پیرامون احوال و آثار علی شیر نوایی نوشته و پژوهش هایی در اطراف حیات و میراث ادبی ملک الکلام مولانا لطفی هروی شاعر کلاسیک اوزبیک نیز به عمل آورده است .

دکتور علوم پروفیسور شرعی جوزجانی

اشک توفانزا

یاد رخسار تو تا برده‌است خواب از چشم من،
شب نهان گردد به حسرت آفتاب از چشم من.

در خیال زلف او چون مار می‌پیچم به خویش،
اشک می‌ریزد بسی با پیچ و تاب از چشم من.

گر چنینم اشک اندر دیده توفانزا شود،
چون نگردد خانهٔ مردم خراب از چشم من.

گریه بس سر کرده ام امشب به یاد لعل او،
می‌چکد خون در غم آن لعل ناب از چشم من.

بر سمند ناز راکب می‌شود، کاش آن زمان،
بر کف پایش بسازندی رکاب از چشم من.

غرق خوناب است از هجران ماه عارضت،
رحمتی فرما، خدا را، رخ متاب از چشم من.

سرو شاداب است دایم در لب جو، زان تو هم،
تا زیی سرسبز، کن جا انتخاب از چشم من.

در تمیز نیک و بد در دهر از طالع، لبیب،
آرزو دارم که بردارد حجاب از چشم من.

اندخوی،

جدی/دی ماه 1352 خورشیدی

دلی ز عاطفه سرشار...

نه من به کف ز طرب جام باده‌یی دارم،
به کام دل نه به گیتی اراده‌یی دارم.

به خاک تیره‌ام اندوه دهر بنشانده‌ست،
اگرچه قدّ چو سرو ایستاده‌یی دارم.

دلی به تیر الم‌ها نشانه‌یی ما راست،
سری به کوه و بیابان فتاده‌یی دارم.

توان به حرف خوشی خاطر مرا بنواخت،
دلی ز عاطفه سرشار و ساده‌یی دارم.

مرا به شاخ روان نشگفد گل شادی،
اگرچه خار غم فوق العاده‌یی دارم.

در این بهار طربزا و خرم اینک من،
نشاط اندک و حُزن زیاده‌یی دارم.

نه شاعرانه گذاری مراست بر چمنی،
نه شادمانه خرامی به جاده‌یی دارم.

نه، از چه روی، لیبب، این قدر غمین باشم،
که غمگسار چو «آخند زاده»‌یی دارم.

اندخوی، مدرسهٔ بابا ولی
بهار سال 1354 خورشیدی

یأس مطلب

به خود تا کی گزینی انزوا، دل،
برون زین تنگنا آخر برا، دل.

پژوها باش و پویا باش، تا چند،
خמוש و ساکت افتی جا به جا، دل.

گرت نکشود درب آرزو بخت،
شکیبا باش و جدیت نما، دل.

تحیر را چه سازی محرم راز،
مجو آمال از آینه‌ها، دل.

نگردد تا هوس دامن کشانت،
خرد را ساز بر خود رهنما، دل.

نشاید ساختن با یأس مطلب،
گرت خسته است درد جانگزا، دل.

به رویت است ره تا بیکران باز،
بیفشان بال و هر سو پر گشا، دل.

یقین دارم فراگیری اگر علم،
رهی از جهل و هم گردی رسا، دل.

لییب، اندوه جانکاه و روانسوز،
مبادا پژمرد آخر ترا دل.

اندخوی،
1353 خورشیدی.

جامی مگر از بزم حیا در زدهای باز،
کاتش به دل شیشه و ساغر زدهای باز.

بیدل

بحر ادب

از هجر شرر بر دل مضطر زدهای باز،
اسپند مرا از چه به مجمر زدهای باز.

از ششعشعۀ عارض خود، زهره جبینا،
پهلوی بهمه و مهر منور زدهای باز.

چشم تو بسی طعنه به ساغر زند، ای شوخ،
صد رشک ز قامت به صنوبر زدهای باز.

بیدادگری‌های ترا با که بگویم،
تیر مژه زان چشم فسونگر زدهای باز.

ناراحتی دل ز چه شده بیش، ندانم،
بر زلف مگر شانه مکرر زدهای باز.

قانع شده بر قطره به سان صدف، ای دل،
در بحر ادب دست به گوهر زدهای باز.

آرامگه توست همانا خم زلفش،
ای مرغ دل خسته، کجا پر زدهای باز؟

ابروی تو یاد آمد و افزود الم دل،
بر بسمل نازت ز چه خنجر زده‌ای باز.

نظم تو، لیبب، از چه چنین رنگ نگیرد،
با یاد رُخش خامه به دفتر زده‌ای باز.

اندخوی،
سرطان 1352 خورشیدی

شعر ناگفته

در دلم شعریست، می‌خواهم که آید بر زبان
تا شود جاری به گوش هر که چون آب روان.

جویم از بهر بیانش واژه‌های سازگار،
خواهمش در بهترین وجهی برآید از نهان.

لیک رهوار تخیل مانده از جولان فرو،
بارۀ اندیشه هم باری نمی‌تازد دوان.

هر قدر پیچم به لفظ نازک و باریک وهم،
شعر می‌ماند نهان در ابر غم چون اختران.

ای بسا معنی که با چندین فروغ و آب و تاب،
غیر پنهانی فسردن رنگ نگرفت از عیان.

با همه شوخی هزاران بیت عالی، ای دریغ،
تیره روزی بین که شد در پرده غم بی‌نشان.

باغ طبع ما جز افسردن بهاری هم نداشت،
غنچه اشعار ما نشگفته پژمرد از خزان.

صد بهار آمد پدید و صد چمن پیرایه بست،
حیف و صد افسوس ماییم و دل پُر ناتوان.

برده از هوشم چه قدّ جلوه بار، آگه نیم،
این قدر دانم که همچون سایه‌ام هر سو روان.

سُرمه از جور سیاه کیست، یا رب، در گلو،
لال و خاموشم از آن چندان که نتوانم فغان.

کرده ام حاصل ز باغ دهر داغی و دلی،
چشم خونباری و رنگی زرد و دردی بیکران.

آه، لب بندم در اینجا از سخن گفتن، لیب،
با که سازم حال زار خویش را خاطر نشان؟!

اندخوی، 1354 خورشیدی

طبع بردبار

به بر چو لاله دلی هست داغدار مرا،
درون سینه مگر گشته لاله زار مرا.

به پیش پای من افتاده هر کجا سنگی،
ز پای آخر از آن مانده راهوار مرا.

ز وضع ناخوشم افسرده گی به خود بالد،
خزان غصه چو شد چیره بر بهار مرا.

به این همه الم دلگزا و هستی سوز،
خوشم که هست چنین طبع بردبار مرا.

هجوم سیل حوادث خراب نتواند،
که کاخ صبر و شکیب است استوار مرا.

در این ستمکده گیرم دل از تو برگیرم،
سپارمش به که، ماند وفا شعار مرا؟

از آن رهی که امل خواهدت کشید، لیب،
به رهنمون خرد گو که بازدار مرا!

اندخوی، 1354 خورشیدی

حریم ناز

باز هم هر بی‌سر و پایی سخن پرداز شد،
باز از زاغان نوای بلبلی آغاز شد.

نرگس غماز شد گویی شگاف پوستین،
بید مجنون را تماشا کن، قد طناز شد.

باز بنگر دفتر اشعار هر صاحب‌دلی،
بر ره نوباوه‌گان هرزه پای انداز شد.

بوالهوس بنگر که از عشق و محبت دم زند،
گوییا با دوست مهمان حریم ناز شد.

هر کلاغی باز گستاخانه بر شاخی نشست،
در گلستان‌ها، تو گویی با گلی همراز شد.

غنچه بر وی خنده زد چندانکه لب بر لب نبست،
بی‌تأمل کی توان گفتن که گل‌ها باز شد.

اندخوی،

1355 خورشیدی

مقدار معلم

پژمرده نگرده گل بیخارِ معلم،
علم است و ادب زینت گزارِ معلم.

جسم تو اگر پرورش از مام و پدر یافت،
تربیت روح تو بود کارِ معلم.

از علم و ادب بهره برد طفل دبستان،
آن گه بود کوشش و ایثارِ معلم.

همواره فروزان بود از علم ضمیرش،
خورشید عیان بین به شب تارِ معلم.

با دیده قدر آن که به دانش نگرد نیک،
داند که فزون از همه مقدارِ معلم.

مزار شریف،

ثور 1375 خورشیدی

عشق صفا جوش

ای کار تو با عاشق صد ناز و جفا کردن،
هر قدر جفا جویی، ما بیم و وفا کردن!

در عشق صفا جوشت بیمی است و هم امید،
چشم تو و دل خستن، آن لعل و دوا کردن!

ای کشته چشمت را صد عمر ابد حاصل،
چون معجزه لعلت صد روح عطا کردن.

آن مرغ اسیرم من در حلقه گیسویت،
زنهار که مشتابی از بهر رها کردن!

پیرانه سرم عشقت تا بر دل و جان افتاد،
کو طاقت هجران و یا وصل رجا کردن؟

عشق تو به دل چون مهر بخشید صفا و نور،
کی دیده تواند زان رو کسب ضیا کردن؟

بر جان لبیب افتاد تا شعله‌یی از مه‌رت
خاکستر او شاید روزی به هوا کردن.

کابل،

روز شنبه، 26 سرطان 1389 خورشیدی

برابر با 17 جولای 2010 ترسایی

تنهایی

نیفتد هیچ کس، یا رب، چو من در دام تنهایی،
نخسبد در مگاک بیکسی در شام تنهایی.

نه دلداری، نه غمخواری، نه همرازی، نه دمسازی،
نه یار همدمی ما را در این ایام تنهایی.

می عشرت خورید، ای دوستان، در وصل یار خود،
شیرنگ غم نصیب آمد مرا از جام تنهایی.

می صافی بیاشامید با یاران همصحبت،
منم در کلبه اندوه درد آشام تنهایی.

چسان برتابم این رنج و محن کآورده ام بر سر،
جفای دهر و درد بیکسی، آلام تنهایی.

ز تنهایی چنان زار و نزارم، زین سپس هرگز،
به پیش من مبر، ای دوست، دیگر نام تنهایی!

دروغین وعده‌یی داد آشنایی، عهد و پیمان بست،
که باشد همدمی از بهر ما هنگام تنهایی.

ولی بی‌مهری اش بنگر که بر رغم قرار و قول،
سراغ ما نمی‌گیرد به صبح و شام تنهایی.

خدایا، خود تو یار بی‌کسان و بینوایانی،
مرا مگذار از این بیش اسیر دام تنهایی!

کابل، کارته سخی،

پنج شنبه، اول سرطان 1391 خورشیدی

آسمان عشق

دلَم از تیغ جورت پاره شد هم پاره تر بادا!
سرشک از دیده ام فواره شد، فواره تر بادا!

چه بیرحمی که هر دم صد جفا بر من روا داری،
که مانا در برت دل خاره شد هم خاره تر بادا!

دل من مشتري وار، ای سهیل آسمان عشق،
به خورشید رخت سیاره شد، سیاره تر بادا!

به صحرای جنون دل از غمت، ای بهتر از لیلا،
چو قیس آشفته و آواره شد، آواره تر بادا!

ترا فرزانی و دانش ما در نظر نامد،
که منظور تو یک بیکاره شد، بیکاره تر بادا!

توان و تاب ما بُردی تو با جور مدام خود
که آخر عاشقت بیچاره شد، بیچاره تر بادا!

حسود البته پیوند دو دل را بر نمی تابد،
در این کار او بسی مگاره شد، مگاره تر بادا!

کابل، کارتۀ سخی

روز جمعه 30 سرطان 1391

جُدایی

ز من بگزید تا دلبر جدایی،
سیه شد روزگارم در جدایی.

همه گل‌های باغ سبز امید،
نموده یک قلم پرپر جدایی.

ز هجران چون نسوزد تار و پودم،
زده بر جان من اخگر جدایی.

مرا شوق وصالش بود در دل،
ولی پرورد او در سر جدایی.

کنون من در کجا جویم وصالش،
که می‌بارد ز بام و در جدایی.

چنان امیدوار وصل بودم،
نمی‌آمد مرا باور جدایی.

مرا تا از درش آن شعله‌خو راند،
وجودم کرد خاکستر جدایی.

ندانستم مگر قدر وصالش،
که ناگهان رسید از در جدایی.

مسلمانان، فراق یار سخت است،
نیاید بر سر کافر جدایی.

بگو، چون خون نگریم در فراق،
رگ جان را زند نشتر جدایی.

دل عاشق کجا و تاب هجران،
مکن یار، از حد افزونتر جدایی.

بیا و مؤنس تنهایی ام باش،
مکن میل، ای پری پیکر، جدایی.

چه می‌پرسی ز حال زار عاشق،
غمش بالین شده، بستر جدایی.

کابل،

شب 16/15 اسد 1391 خورشیدی

دیوار جدایی

تا رسیده است به گوئیم ز تو اخبار جدایی،
گشته چون کوه به دوش دل من بار جدایی.

چون توان بر تو رسیدن که کشیدند رقیبان،
به میان من و تو این همه دیوار جدایی.

وادی هجر تو چون طی کنم، ای گلبن شاداب،
که به هر گام به پایم بخلد خار جدایی.

زنده گی بیتو محال است به این پیکر مجروح،
با من، ای جان گرامی، مکن اظهار جدایی!

به شفاخانه و صلت بنما راه، طبیب
که رسد باز به صحت ز تو بیمار جدایی،

غربت و خانه به دوشی و تهیدستی و حرمان،
همه یک سوی ولی سخت تر آزار جدایی.

برق حسرت که به یک شعله گدازد تن و جان را،
سوزناک است ولیکن نه چنان نار جدایی.

کابل، کارته سخی

20 اسد 1391 خورشیدی

جنتِ روی زمین

کشور تاجیک را گر جنتِ روی زمین
گفته اند، الحق که این نبود گزاف، ای نازنین

هر طرف گلزار و در گلزار جاری جویبار
در چمنزارش چمان بینی بهه ر سو حورِ عین

گلشنش پیوسته پُر از گل به پاییز و بهار
موجزن همواره بستانش ز ورد و یاسمین

باغ‌هایش سر به سر مملوست از الوان ثمر
هم در انهارش روان شیر و شراب و انگبین

خوشگوارتر هوایش از نسیم خُلد هم
بختیار آن کو زیدِ عمری در این خُلدِ برین

گر فرارود است همچون خاتمی در آسیا
کشور تاجیک می‌باشد در آن خاتمِ نگین

نعمت سرشار ایزد کرده ارزانی ورا
می‌نگر روی زمینش هم بین زیر زمین

خوبرویانش چه کم دارند از حورِ بهشت؟
یکسراند آینه‌سیما، سروقامت، مه‌جبین

رقص طاووسان به روی صحنه نغز و دلرباست
نغمه خنیاگرانش جانفزا و دلنشین

آشتی و صلح شد از لطف رحمانی نصیب
مردم تاجیک را، بر همتش صد آفرین!

میهن تاجیک باد آباد و خرم جاودان
این دعا کن مستجاب از لطف، ربّ العالمین!

دوشنبه شهر (تاجیکستان)،

4 نوامبر 2012

میمنه سوگوار

(در رثای شش تن از کارمندان محلی دفتر امداد «اکتید» که به تاریخ
6 قوس 27 / 1392 نوامبر 2013 در راه میمنه - المار از سوی
هراس افگنان مظلومانه به شهادت رسیده اند):

باز گلگون خاکت از خون جوانان، میمنه!

مردمت بنشسته در سوگ عزیزان، میمنه!

تا بکی در خون تپی از ظلم دژخیمان قرن،

کی مصیبت‌های تو آید به پایان میمنه؟

باز در هر خانه‌ات شد خاندانی سوگوار،

نوحه خیزد بازت از کوی و خیابان، میمنه!

برندارد دست چند از دامنت دیو ستم،

چند در خون غوطه‌ور سازندت این سان، میمنه؟

شش جوانی کز پی خدمت به تو بسته کمر،

با کدامین جرم گشته تیرباران، میمنه؟

چند قربانی دهشت مردم آزاده ات،

کاخ آمال تو بینم چند ویران، میمنه؟

بردباری چند؟ بر پا خیز و کن محشر به‌پا،

نیست این عجز و زبونی بر تو شایان، میمنه!

دشمن درنده‌خو را بگذران از تیغ کین،
تا بگیرد درس عبرت خصم نادان، میمنه!

دامن نزهتگهت کن پاک از لوٹ عدو،
تا گل وحدت شود هر سو شگوفان، میمنه!

دوشنبه شهر (تاجیکستان)،

قوس 1392

سؤال مهر

ای شام تیره را ز جمال تو مشعلی،
زلفت بر آفتاب چو شام مطولی.

سرو چمان که سیر چمن کرد آرزو،
گسترده باغ بر قدمش فرش مخملی.

با اهل ریش و فش چه بود نسبتی ترا،
گل را کسی ندید که خندد به جنگلی.

نرگس چگونه انس بگیرد به اعوری،
سنبل چسان رفیق شود با سر کلی؟!

یا چون شود غزال به خرس سیه انیس،
الفت چگونه با زغنی کرد بلبلی؟!

در مقدمت چو دُرّ معانی شود نثار،
چون گوش می دهی تو به الفاظ مهملی؟!

کردی سؤال مهر از آن حوروش، لیب،
معلوم نیست پاسخ او «نی» و یا «بلی»!

تالقان،

بهار 1386 خورشیدی

گریه کابل

کابل، از این بار غم قدّ رسایت خم مباد،
گریه کن، اما دلت مأیوس از این ماتم مباد!

از هراس افگن نباید در دلت افتد هراس،
خاطرت هرگز ملول از صوت زیر و بم مباد!

کابل، ای آزاده شهر باستان میهنم،
قد به اوج افتخار افراز، فرّت کم مباد!

دشمن ددخو اگر زد زخم کاری بر تنت،
جز وفاق و وحدت مردم بدان مرهم مباد!

از جفا هر کو دل خلقی نمود اندوهناک،
هم نصیبش ز انتقام دهر غیر از غم مباد!

گرگ همزاد شبان شد، وای بر حال رمه،
دوستی و دشمنی ناروشن و مبهم مباد!

وه، چه دیو این خیل خودگش جانور پرورده است؟
آتش این جهل را هیزم بنی آدم مباد!

مشت فولادین به فرق زورگو محکم زنید،
ای جوانان، کاخ استبداد مستحکم مباد!

انقره،

5 جون 2017

گلخن اندخوی

به تفتگاه مزارم، به گلخن اندخوی،
بین که غرق خویم، گویا فتاده به جوی!

برای سوختن جان آدمی شب و روز،
شرار می‌وزد آتش فشانده از هر سوی.

ز آفتاب مسِ آسمان چنان شده داغ،
که آب گردد از آن کوه‌های آهن و روی.

زمین چو کوره آهن‌گران شرارافشان،
سپهر چون دم آهنگری دمیده به روی.

چنین که می‌دمد آتش ز صبح تا به مسا،
هوا چو فیل دمان گشته توسن و بدخوی.

اندخوی،

ماه اسد سال 1395

بهار و نوروز

هوا، هوای بهار و نسیم نوروز است،
شگفت نیست که جانپرور و دل افروز است!

به هر طرف که دچار آیدت نگه، سبز است،
قدوم سبز بهاران چه راز مرموز است؟!

مگو که خار به گل همنشین شده است به باغ،
که سوزنش به کف آنجا بهار گلدوز است!

ز سر گرفت جوانی جهان ز فروردین،
خجسته روز نخستین آن که نوروز است.

بهار می‌گذرد، ارزش جوانی را
بدان که بر همه این نکته عبرت آموز است!

به زنده گی سخن و فکر نیک و کار نکو،
هر آن که این سه گهر داشت، دان که پیروز است!

ز بس زمین و زمان را گرفته نور به بر،
خرد به حیرت از آن کاین شب است، یا روز است؟!

شکوه و فرّ نوین یافت این کهن نوروز،
به گلزمین وطن کاین همه زراندوز است.

خجسته باد به هر فرد جشن نوروزی،
که یادگار خوش از روزگار دیروز است!

استانبول (تُرکیه)،

1394-ییل 29 حوت (2016-ییل 19 مارچ)

تدبیر خرد

برگه‌یی گردانده شد از دفتر تاریخ باز،
مطرب گیتی به نام سال نو بناخت ساز.

پارسایی و نهفتن سِرّ عشق آسان نبود،
می بده، ساقی، که آخر شد برون از پرده راز.

تا توانی بایدت از دامن خاطر فشانند،
گرد اندوه کهن، چون سال نو آمد فراز.

می نوازد مطرب امروز در رب، جاز و پاپ،
ای مغنی، لیک تو بنمای آهنگ حجاز.

سال و مه بگذشت و کاری بر نیامد از گفت،
زان که نگرفتی تو تدبیر خرد را کارساز.

بخیه چارق نخندد تا به حال مضحکت،
بایدت از هرزه‌گردی‌ها نمودن احتراز.

خلق را بنگر که از بیداد مستی سودجو،
می کشد مشکل نفس ز ادبار در سوز و گداز.

مردم مظلوم و محتاج از سر درمانده‌گی،
چند ساید بر در بیدادگر روی نیاز؟

در ره حقّ و عدالت رزم باید بی‌امان،
ورنه کی گردد در اقبال بر روی تو باز.

سال نو را شو پذیره با تلاش و سعی و جهد،
تا شود در زنده‌گی از آن نصیب امتیاز.

انقره،

مارچ 2017

جلوه‌گاه ناز

دوش گلزار خیالت خُفت در آغوش چشم،
بست آذین دگر زان خانه گلپوش چشم.

گشت از فیض نگه بر روی تو زیباشناس،
بار منت، هر قدر خواهی، بنه بر دوش چشم.

آفتاب آن عذار آتش زدی بر خانه اش،
سایه مژگان نمی‌گردید اگر روپوش چشم.

جلوه‌گاه ناز او ز آواز پاش افزود فر،
گوش از آن گرم تکاپوهاست دوشادوش چشم.

صید چشمی مست گشتن وانگهی حفظ خرد،
چشم نتوان داشتن از مردم مدهوش چشم.

بر رخت این سان که بیتابانه می‌دوزد نگاه،
مژده‌یی گویا ز تشریفت شنیده گوش چشم.

تا نهی پا، خانه خود دیده خوش آراست، لیک
زد به هم آن را ز شادی طفل بازیگوش چشم.

بعد چندین سال محرومی، خوشا، باری ز بخت،
شد نصیبش نعمت دیدار، بادا نوش چشم!

معرفت را راه دشواری است پیش رو، لیبب،
نیست کافی اتکا بر فهم گوش و هوش چشم.

انقره، ترکیه،

10 اسد 1396 خورشیدی برابر با اول آگست 2017 ترسایی

در سوگ طاهر جان رؤوف
که ناگهان از میان ما رفت

دریغا، نیست عالم را وفایی،
نباشد زنده‌گانی را بقایی.

چه دل بندد بدان فرزند آدم،
که در پی باشدش از جان جدایی.

نه عیش و عشرت آن را دوامی،
نه درد جانگدازش را دوایی.

روا دارد به‌نیکان بدگهر دهر،
سراسر جور و ظلم ناروایی.

ستاند جان پاک بیگناهان،
نبخشد بینوایان را نوایی.

دریغا، طاهر، آن پاکیزه طینت،
نکو سیرت جوان باصفایی.

رؤوف و مهربان بود او به‌یاران،
به اقران داشت مهر و همنوایی.

ضمیرش بود از دانش منور،
که می‌افکند بر هر سو ضیایی.

جگر بند گرامی بود بر من،
به هر جا دستگیری، همصدایی،

فغان از جور چرخ بی سرانجام،
گرفت او را ز ما دست قضایی.

چه مرگ نابهنگام آمد و برد،
ورا زین خانه بر دیگر سرایی.

ز سوگش ناله‌ها برخاست از دل،
فضا آگند دود آه و وایی.

روانش شاد و یادش جادوان باد،
به حقش این بود ما را دعایی!

ناحیه ملاق/انقره، ترکیه،

ساعت 2:55 شب 11/10 فبروری 2018

نیرنگ بهار

بزم عشرت گرچه در هر دور و بر دارد بهار،
بر دل افسرده از غم کی اثر دارد بهار.

لاله‌ها این سان که توفان کرده در دشت و دمن،
از پی آتش زدن بر جان شرر دارد بهار.

هیچ باک از رنگ زرد و نوحه دل نیستش،
چشم نابینا و مانا گوش کر دارد بهار.

از مصیبت گر نه بنشسته‌است در سوگ، از چه رو
جامه از ابر سیاه و چشم تر دارد بهار؟!

گریه‌اش از چشم ابر و ناله‌اش از رعد چیست،
گر نه از اندوه و درد دل خبر دارد بهار؟!

رنگ او بشکستنی، شادابی‌اش افسردنی‌است،
جز ندامت زین حیات آخر چه بر دارد بهار.

هر چه آورد او ز سامان طرب، برباد رفت،
زین شکوفایی چه سود، آخر ضرر دارد بهار.

کی توان گل چیدن از شاخ طرب بی‌زخم خار،
یک طرف نوش و دگر سو نیشتر دارد بهار.

هوش کن، هر روشنایی راست ظلمت در کمین،
شام تارش هست در پی، گر سحر دارد بهار.

عده‌یی را دلکشا و بهر جمعی غم‌فزا است،
چشم هر بیننده را رنگی دگر دارد بهار.

لعبت گل را جمال آراست، «صایب» راست گفت:
«از دل پُر خون بلبل کی خبر دارد بهار».

فصل گل بر ما، لیب، امسال اندهبان بود،
تا ره دیگر چه نیرنگی دگر دارد بهار.

انقره،

18 حمل 1397 / 7 اپریل 2018

مصحف عشق

سر آید عاقبت عُمر از تپش در سنگر عشقم،
نگردد از ورق گردانی آخر دفتر عشقم.

غبارم را نشستن گر به دامانش نبود اقبال،
چه حکمت داشت گشتن این قدر خاک در عشقم؟!

گل هر آرزو بشگفت در دل، پژمرد از یأس،
گدای شهر نومیدی، غریب کشور عشقم.

جنون تازم، غم آوازم، اسیر پنجه نازم،
وطن آوارهایی در وادی پهناور عشقم.

فغانم، آهم، اندوهم، نیازم، گریه ام، اشکم،
مهر، ای مدعی رشکم، مصفا گوهر عشقم!

هوس پرورده را با عشق نبود نسبتی هرگز،
تو میدان کهنه کورش، گر بگوید نوکر عشقم.

چو خورشیدم ز دل فواره زد تا شعله شوق،
شده جولانگهی از باختر تا خاور عشقم.

نمودم از کتاب عشق درس مهر تو از بر،
به هر رنگ امتحان کن گر نداری باور عشقم!

اگر از مصحف عشق آیتی خواندی، مشو غافل،
که باقی نیست در آن چیزی از خشک و تر عشقم.

تو، دل با یار دار و دست خود هم برمدار از کار،
خوش اندرزی است این از مرشد روشنگر عشقم.

زمینگیر محبت باش و بال افشان عقاب آسا،
که سهل آمد سفر اندر وطن با شهپر عشقم.

نگه هر چند سیری در تماشاگاه امکان داشت،
نیامد در نظر زیباتری از منظر عشقم.

به مضراب خموشی می‌زنم ساز محبت را،
شگفت آید خرد را زین که چون خنیاگر عشقم!؟

به ظاهر گر ندارم بهره‌یی از زینت دنیا،
حریم دل بود آراسته با زیور عشقم.

نشد آیین ما بر درگه زور و زری تعظیم،
لیب، آری، بدین آزاده طبعی چاکر عشقم!

شفاخانه نمونه، انقره

پنج‌شنبه، ۲۷ دسامبر ۲۰۱۸

فحوای ناز

ای خرام سرو رعنایت چمن آرای ناز،
می شگوفد یعنی از هر گام تو گل‌های ناز!

خنده‌ات امواج ناز و هر سخن توفان ناز،
بحر استغنائی، ای جان، یا مگر دریای ناز؟!

هرگز از طرز خرامت هستی‌ام غافل نشد،
افکنند هر دم طنین بر گوش جان آوای ناز!

اوست معذور، از نیاز ما اگر آگاه نیست،
نرگش پیوسته سرمست است از صهبای ناز.

پاک‌بازی همچو ما کمتر توان کردن سراغ،
بسکه بنهادیم نقد دین و دل در پای ناز!

دفتر دل راست زینت از ادا و عشوه‌اش،
نرگشش با هر نگاهی می‌کند انشای ناز.

آن چنان کز جلوه رنکش توان گل را شناخت،
پی توان بردن به‌کنه حُسن از فحوای ناز.

عشق را نازم که عاشق را سبکبال آفرید،
می‌رویم از خویش در هر لحظه با ایمای ناز.

غربت ما گر شود منظور چشم التفات،
افکنم رحل اقامت چند در مأوای ناز!

آن قدر غنچ و دلالش بر دلم دارد نفوذ،
نیست ذرات وجودم خالی از اجزای ناز.

چشم مستش گر دهد بر غمزه فتوای جهاد،
جان سالم کی بری از تیغ بی پروای ناز؟!

واجب آمد حفظ عزّ نفس بر هر کس، لیبب،
کی توان با ناکسی گشتن قدح پیمای ناز.

شفاخانه نمونه، انقره

28 دیسامبر 2018

صفای طینت

بنمای لب به تبسمی، گل و غنچه سر به سر آفرین،
بگشا زبان به تکلمی، همه جا دُر و گهر آفرین!

ز تهاجم سپه خزان، شده زیر و رو گل و بوستان،
ز بهار ناز خود، ای پری، گلِ عالمِ دگر آفرین!

گر ارادلِ تهی از خرد، نگرد سوی تو به چشم بد،
تو به دفع این همه دام و دد ز نگاه خود شرر آفرین!

ز کدورت دلِ مفسدان، شده تیره شب اگر این جهان،
تو صفای طینت خود نمای و به خنده یی سحر آفرین!

به حریم باغ تو باغبان شجر ستم بنموده غرس،
پی ریشه کندن این شجر ز درایتت تبر آفرین!

تو به نام جدّ و پدر مناز و کُمیتِ اهلیتت بتاز،
بنما ثبوت لیاقت و ز معاصران ببر آفرین!

ز قفای بیدل نکته دان، چه رسد، لیبب، شدن روان،
تو نمای طبع خود امتحان، به سویهات اثر آفرین!

شفاخانه نمونه، انقره

اول جنوری 2019

دانشگه نزاكت

دو نرگس مستِ سحرکارت کند گر این گونه فتنه برپا،
یقین که آشوبِ صد قیامت فتد دمام به ملک دل‌ها.

به گلبن از ناز غنچه خندد، ز نغمه بلبل زبان نبندد،
دل همه خرمی پسندد، تو نیز لب را به خنده بکشا.

به نزد عشاق این مبرهن که رشک تیری است مردافگن
تو و به‌اغیار سیر گلشن، من و ز حسرت فتادن از پا.

ترا به دانشگه نزاكت نداد اگر درس ناز اُستاد
چگونه در فنّ عشوه گردیده‌ای چنین کارفهم و دانا؟!

تبسمت صبح زنده‌گانی، تکلم - از لعل دُرفشانی،
ز خنده ات گلشن جوانی شگفته رنگین و عالم آرا.

به دور حُسنت دم از لطافت به‌باغ گل از سبکسری زد،
صبا به‌رویش نواخت کاجی، شدش از آن روی سرخ سیما

ز کف شد اجلال و افتخارات، ذلت آمد دریغ و هیهات
چو اشتر از بس که بست تقدیر بر دُم خر عنان ما را.

نه روی بنمود صبح امید و نه فروزان دمید خورشید،
گل هدف در کویر خشکید از اشتباهات باغ پیرا.

اگر برآیندِ جهدِ معکوسِ گشتِ اکنونِ مباحثِ مایوس،
کند حمایل ز مهرِ فانوسِ دستِ طالعِ به‌طاقِ فردا.

لیب، از شعرِ نغز و دلکش، سزد دلِ دوستانِ کنی خوش،
غزلِ بدین وزنِ پُرکش و فش کنند امروزِ کمتر انشا.

انقره،

3 جولای 2019

اندیشه خونخواری

خاک کابل باز، افسوس، آبیاری شد ز خون،
جویباران هر طرف، دردا که جاری شد ز خون.

نالۀ مرغان بسمل در فضا پیچیده‌است،
لاله‌رنگ از این الم صوت قناری شد ز خون.

سیر از آشامیدن خون خصم ددطینت نشد،
هر قدر خون بیشتر خورد او، خماری شد ز خون.

چند خون آلوده‌ات بینم، وطن، کی می‌رسد
آن زمان، گویند تا کاین ملک عاری شد ز خون.

گر زمستان است از خون شهیدان برف سرخ،
ور بهار آمد به‌جای گل بهاری شد ز خون.

خون مردان و زنان و کودک و پیر و جوان،
ریخت از بس این هیولا، سیل جاری شد ز خون.

باد بر اندیشه خونخواری ات نفرین، عدو،
این چه بیماری، چگونه کامگاری شد ز خون؟

انقره، ترکیه -
28 اسد 1398 (19 آگست 2019)

چلچراغ یاسمن

گر خرامد ماه من بر سیر باغ یاسمن،
در دل گل اوفتد از رشک داغ یاسمن.

گر گذارش شامگه بر یاسمینزاری فتد،
باغبان در راهش افروزد چراغ یاسمن.

در چمن نرگس ز چشمش گر نه مستی وام کرد،
از می شبنم چسان پُر کرد ایاغ یاسمن؟

در لطافت چون حریف آن تن سیمین نشد،
سوخت در باغ از سر غیرت دماغ یاسمن.

تکیه زد بر بستری از یاس آن نازک بدن،
یا یکی قو شد سوار ارغوماغ¹ یاسمن؟!

صحن گلشن شد منور ز آفتاب عارضش،
کی بود این روشنی از چلچراغ یاسمن؟!

کرد گلگشت چمن آن مه به گلگون پیرهن،
یا خرامان گشت طاووسی به باغ یاسمن؟!

یاسمین اندام گلرویی گزیدستی، لیب،
سیر گلزارت چه حاجت در سراغ یاسمن!

انقره، شب 3/2 سپتامبر 2019

¹ ارغوماق/ارغوماغ [واژه ترکی اوزبیکی]: نوعی اسب تیز رفتار و چابک از نسل اسب‌های خاورزمین.

شب یلدا

مهر زد تکیه به بزغاله و آمد یلدا،
ای دو گیسوی تو یلدا شب و تو خود لیلا!

گرچه یلداست یکی تیره شب دور و دراز،
که در آن نیست مه و مهر و ستاره پیدا.

لیک از لای دو زلف تو که خود یلدایی است،
اختر و مهر و مه از خال و رخت روی نما!

شب یلدا چو زنی است پلاسین معجر،
که بود گرزن قیرینه آن شام سیا².

لیک آبستن طفلی است به نام خورشید،
که شود صبحگهان زاده ز بطن یلدا!

نور می بخشد و گرما به جهان این کودک،
پس مکن از کدر و تاری یلدا پروا!

تار امید به فردای درخشنده ببند،
که بنی آدم از این رشته رود بر بالا.

همگان منتظر زایش مهرند امشب،
شب یلدا به همه نیک و مبارک بادا!

انقره،

شب 30 قوس/1 جدی 1398 خورشیدی

² تعبیری است از منوچهری دامغانی:
شبی گیسو فرو هشته بهدامن،
پلاسین معجر و قیرینه گرزن.

دریغا، معلم!

(سوگسرودی در پیوند با درگذشت استاد محمد عمر بیگزاد،
و استخراج ماده تاریخ وفات وی)

مرّبی است بر اهل دنیا معلم،
مدرّس، مدبّر، توانا معلم.

چو بیمار جهلی، برو سوی مکتب،
کند این مرض را مداوا معلم.

به صورت مرّبی گرت والدین است،
ترا پروراند به معنا معلم.

تن مرده را روح بخشد ز تعلیم،
به اعجاز دانش مسیحا معلم.

به چشمم جهان جلوۀ دیگری کرد،
چو بنمود چشم دلم وا معلم.

مرا بود فرزانه آموزگاران،
که هر یک فرهمند و دانا معلم.

چه آموزگاران و دانشورانی،
که بونصر عصر، ابن سینا معلم!

یکی زین میان بیگزاد، آن نکومرد،
به علم و ادب بود یکتا معلم.

به تعلیم اولاد این مرز و این بوم،
کشیده است ز حمت همانا معلم.

خوشا، پرورش داد شاگرد بسیار،
که هر یک مهندس، اطّبا، معلم.

دریغا و دردا که آخر سفر کرد،
ز دنیای دون سوی عقبا معلم.

همه دوستان را به سوگش نشانید،
چو از همگان شد مجزا معلم.

چو تاریخ فوتش بجستم، خرد گفت:
«ترا مهربان بود حقا معلم -

به سال وفاتش بریز «آب» دیده،
روان بر زبان ران: «دریغا، معلم!»

[(آب = 3) + (دریغا = 1215) + (معلم = 180) = 1398].
1398 هجری خورشیدی

انقره، 7 دیسامبر 2019

تک‌درخت زرد و سرخ

باغ را پاییز پوشانید رخت زرد و سرخ،
بنگری هر سو، به چشم آید درخت زرد و سرخ!

زعفرانی رنگ بر ما، عارض گلگون به یار،
عشق کرده‌است ارمغان این گونه بخت زرد و سرخ.

نیست کم پاییز در زیبایی از فصل بهار،
کرد بر تن عالمی را رخت و پخت زرد و سرخ.

با همه زیبایی‌اش دارد پیام از فصل سرد،
هان، مشو غافل تو از ایام سخت زرد و سرخ!

در چمن گسترد اول فرش زنگاری بهار،
دست پاییزش کنون بنهاد تخت زرد و سرخ.

در مسیر زنده‌گی آیین یک‌رنگی گزین،
چند بوقلمون توان شد، ای کرخت زرد و سرخ؟

رنگ‌های چار موسم در تمامت گونه‌گون.
آشکارا کرد از آن پاییز لخت زرد و سرخ.

در خزان عمر، در غربت چه پرسی از لیب،
مانده در این دشت او چون تک‌درخت زرد و سرخ.

انقره، 17 اکتوبر 2919

خوشا و خرّما وقت حیبیان،
بهبوی صبح و بانگ عندلیبان.

خوش آن ساعت نشیند دوست با دوست،
که ساکن گردد آشوب رقیبان....
(شیخ اجل سعدی شیرازی)

غم غربت

خوش آن دم دور از چشم رقیبان،
کنار آید محبان با حیبیان.

بساط عیش و شادی گسترانند،
خوشا دلداده‌گان با دلفریبان!

شکیبایی سزد در عاشقی، لیک،
منم در عشق تو از بی‌شکیبان.

شود وصلت نصیبم، دارم امید،
نسازد ایزدم از بی‌نصیبان.

شفا بخش از لب نوشین به‌دردم،
مکن این خسته محتاج طیبیان.

فتادم از دیار و یار خود دور،
به‌ملک غیر در جمع غربیان.

سزد بر روزگار خویش گریم،
کنم چاک از غم غربت گریبان.

ز هجران چون ننالیم، دور از گل
فغان نبود شگفت از عندلیبان.

ولی هست از خدای عشق امید،
محبان را رساند بر حبیبان.

ندارد سود بر پرهیزم از عشق،
شنیدن وعظ و اندرز خطیبان،

خوش آن دم در ادبگاہ محبت،
به پا داریم صحبت با ادیبان.

گره از کار بکشای از ره عقل،
لیب، اینست درخور بر لبیبان!

انقره، 21 سپتامبر 2019

شاعر فرزانه

(سوگسرودی در تعزیه استاد متین اندخویی
و استخراج ماده تاریخ وفات او)

دردا که ز دریای ادب درّ ثمین رفت،
ز انگشتری شعر درخشنده نگین رفت.

از دکلمه نظم دلاویز و روانبخش،
در گوش جهان، وه چه خوش افکند طنین، رفت.

صیت سخنش شد ز خراسان به فرارود،
زان جا به ختا و ختن و سرحد چین رفت.

او نیم سده در دو زبان داد سخن داد،
بر شش جهت آوازه اشعار گزین رفت.

فریاد که دست اجلش گشت گلوگیر،
شد شاعر فرزانه ما خاک نشین، رفت.

گرچند تن خاکی اش اینجا به زمین ماند،
روحش زده پر جانب فردوس برین رفت.

دایم سخن از حقّ و عدالت به زبان راند،
امید که بر رحمت حق گشت قرین، رفت.

زین حسرت و اندوه که ناگه به دل افتاد،
تا هفت فلک نوحه و شیون ز زمین رفت.

بگریسته جُستم ز خرد سال رحیلش،
با لحن حزین گفت: «ای افسوس، متین رفت»!
1398 خورشیدی

انقره، ترکیه،
19 جنوری 2020 میلادی

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را،
به خال هندویش بخشیم سمرقند و بخارا را.

لسان الغیب خواجه شیراز

دشمن نادیده

اگر یابد پزشکی راه درمان «کرونا» را،
سزد بر سر گذارندش مرصع تاج زیبا را.³

چنان این خصم نامرئی جهان را زیر و رو کرده است،
که کس نشناسد از وحشت ز هم دست و پا را.

به قوتی برنشانیده است جمع زورمندان را،
که کاهند اندک از دل حرص و آز ملک دنیا را.

سراسر شهرها و جاده‌ها خالی ز رهرو شد،
کجا آن چشم بینایی که بیند این تماشا را.

فرمانده است نبض زنده‌گانی از تپش، هیبهات،
ندیده هیچ کس در خواب هم این گونه رؤیا را

به قبض روح انسان بوده چابکتر ز عزرائیل،
که می‌سازد به یک ساعت تهی از جان بدن‌ها را.

نیامد موشک و بمب اتم کارا در این پیکار،
شکستی داده سخت اردوی روس و آمریکا را.

³ چون کرونا به معنی تاج است، از این رو، باید با گذاشتن «تاج زرین مرصع» بر سر پزشک یا پزشکانی که در مهار کردن این ویروس پیروز شوند، از وی/ایشان تقدیر صورت گرفته، عنوان «قهرمان/قهرمانان بهداشت» برای وی/آنان تفویض گردد!

به دو سه مه دمار از روزگار آدمی آورد،
معاذالله، اگر زین بیشتر بیرون کشد پا را.

پزشکان با سلاح معرفت در رزم مشغولند،
بود تا زودتر از پا درآرند این هیولا را .

نبرد، ارچند با این دشمن نادیده، دشوار است،
به حکمت می توان بکشود آخر این معما را.

ستیزش با چنین خصمی توان محض از ره دانش،
برون کن از سر اوهام و خرافاتی تمنا را.

کجایید، ای فرادستان مست از باده نخوت،
که می خواهید بلعیدن ز روی آذ دنیا را!

فرورده سر خود در گریبان باید اندیشید،
که نتوانید از آن خویش کردن جمله اشیا را.

ستم کمتر روا دارید بر جان فرودستان،
که گیرند از شما زود انتقام این جفاها را.

پزشکان را کنید اندر مهار این وبا یاری،
«کرونا» فرق نهد ناتوانا و توانا را.

به ابنای بشر این سخت هشداری است گر داند،
که نگذارد از این پس در طبیعت گام بیجا را!

انقره، 7 اپریل 2020

حُلَّةٔ شعر

ای صبح نوشخندت بر جسم جان دیگر،
بالای جلوه بارت بر تن روان دیگر.

ابروی و سَمه‌سایت با نور سایهٔ چشم،
در آسمانِ حُسنِ رنگین کمان دیگر.

بالنده شد چو حُسنِ بگداخت عالمی را
جز این نبود ما را بر تو گمان دیگر

آخر کبوتر جان سوی تو شد پرافشان
جز بام کاخ او را کو آشیان دیگر؟

در عشقت از تپیدن دل سخت ناتوان شد
بخشا به نوشخندی او را توان دیگر!

ما را به صدق در عشق صد بار آزمودی،
گر هست شک هنوزت، کن امتحان دیگر.

بازار حُلَّةٔ شعر رو بر کساد بنهاد،
گو، فرخی بیاید با کاروان دیگر!⁴

⁴ اشاره به این مطلع یکی از قصاید معروف فرخی سیستانی شاعر دربار غزنویان (سدهٔ پنجم هجری قمری/ یازدهم میلادی):
با کاروان حُلّه برقتم ز سیستان
با حُلّهٔ تنیده ز دل، بافته ز جان.

برخاست از میان داد، گسترد سایه بیداد،
بادا که سر برآرد نوشیروان دیگر.

خواهی، لبیب، شعرت تا اهل دل پسندد
مضمون تازه دریاب، طرز بیان دیگر!

انقره/ترکیه،

10 اپریل 2020

باز به گلشن بیا، آب رخ گل بریز،
شانه به کاکل بز، نکهت سنبل بریز.
(شادروان میرغلام حضرت شایق جمال)⁵

پاکی طینت

ساقی بزم طرب، در قدح مِل بریز،
این همه تأخیر چیست، می به تسلسل بریز.

مجلس مستان مخواه خالی از آواز و ساز،
شیشه می باز کن، نغمه قلقل بریز!

گر دهدت روزگار خون رز و آب خضر،
آن به تعارف بخور، این به تجاهل بریز.

گلرخ من صبحدم کرد به گلشن خرام،
خیز نسیم سحر، بر سر گل، گل بریز!

لب به تکلم گشا، خال معنیر نما،
بر بن گل آب ده، دانه به بلبل بریز.

زیور انسانی ات پاکی طینت بس است،
رسم تکلف بسوز، رنگ تجمل بریز.

چند به ذلت توان ماند پس از کاروان،
خشت ترقی بنه، طرح تکامل بریز!

⁵ است، لیب، این غزل پاسخ شایق جمال،
بیک صبا، بر سر تربت او گل بریز!

گر من و تو ما شویم، قطره به دریا شویم،
تا برهی از دویی، جزو سر کل بریز.

از غم دوران لیبب گشت پریشان دماغ،
بر سر بالین او نکهت کاکل بریز.

انقره/ترکیه،

شب 17/16 آوریل 2020 م.

قصیده‌ها و مخمس‌ها

نجوای شورانگیز⁶

(بیشکش به برنا اسحاقووه شش مقامخوان معروف)

هر سخن ریزد ز لعل شکر افشان شما،
صد طرب بخشد به دل‌های اسیران شما.

از دل و جان ما همه مفتون آواز تو ایم،
کرده ما را بسکه چون آینه حیران شما.

کو دلی نبود اثر پرورده آهنگ تو،
جان به وجد آید هم از لعل سخندان شما.

بسکه بر دل‌های پژمان می‌دهی ذوق نشاط،
یک دل غمگین نمی‌باشد به دوران شما.

شهرت کاذب ندارد رتبه در بزم جهان،
نیست بلبل را مقامی در گلستان شما.

در حریم بزمگاهت لب ز هم نتوان گشود،
می‌زند مهر از حالوت بسکه الحان شما.

⁶ این قصیده را شاعر در ماه حمل (فروردین) سال 1355 هجری خورشیدی (مارچ 1976)، زمانی که دانش آموز صنف دوازدهم لیسه ابو مسلم اندخوی بود، به خواهش جمعی از همصنفی‌های موسیقی دوست و ارادتمندان شادروان برنا اسحاقووه (1927 - 2001 م) شش مقامخوان افسانه‌یی سده بیستم جمهوری‌های تاجیکستان و اوزبیکستان شوروی پیشین سروده بود که چکامه از سوی دوستان مزبور به نشانی رادیوی تاجیکستان فرستاده شده، از سوی یکی از گوینده‌گان آن رادیو دکلمه و پخش گردیده بود.

می‌کند موسیقی خاور به نامت افتخار،
مفتخر باشد نه تنها تاجکستان شما.

شعرهای «بوالمعانی» بیشتر بخشد اثر،
از ترنم در لب لعل سخندان شما.

گر غزل‌های طرب‌انگیز «حافظ» سرکنی،
شور انگیزد به دل آوای لرزان شما.

نظم «سعدی» و «هلالی» است بی حد خوشگوار،
بهر هر طبعی از آن لعل غزلخوان شما.

می‌شود شیرینی اشعار «مخفی» آشکار،
در لب شیرین بیان و شکر افشان شما.

در «عراق» و در «بیات» از بسکه توفان می‌کنی،
کو دلی کاو را اثر نبود ز توفان شما؟

فرحت‌افزا از نوای عندلیب آمد «نوا»،
از نوای جانفزای لعل خندان شما.

وه، چه شور و شوق انگیزد به دل «ببباکچه»،
خاصه از نجوای شور انگیز و الحان شما.

«گریه» را گر سر کنی سازد ز شادی گریه سر،
از سر وجد این هواداران گریان شما.

صد قیامت شور پیچیده به «نوروز صبا»،
یک قلم گردد عیان ز آهنگ نالان شما.

گر لب شیرینت از «عشاق» و «ایلغر» دم زند،
جان بهرقص آید شود تا صدقه جان شما.

در «ادا» توفان چسان گویم، قیامت می کنی،
این نباشد سحر، اعجاز نمایان شما!

خواه توفان آفرین، خواهی قیامت کن به پا،
با چنین لحن طربزا هست حق آن شما.

راستی، آرام جان ما بود «آرام جان»،
ای دل و جان باد سر تا سر به قربان شما!

سود سر را «شش مقام» از تو بر افلاک مقام،
باد والاتر از آن هم رتبه و شان شما!

عندلیب تاجکستانی و بهر عندلیب،
نیست خوشخوانی مسلم اندر آوان شما.

چون لیب از نغمه ات عمریست شاد و سرخوشیم،
هر قدر بتوان ستودن است شایان شما!

اندخوی،

حمل/فروردین 1355 خورشیدی

تابلوی هرات

ز جا پرید چو سیمرغ ما به سوی هرات،
نگه دوید به هر سو به جست و جوی هرات.

گشود ره به هوا مرغ آهنین شهپر،
چو یافت پُر سر من از هوای کوی هرات.

هوای مشعل تابنده در دل تاریخ،
کشیده بود چو پروانه ام به سوی هرات.

چه گلشنی که هزاران خوشنوا بودند،
هماره نغمه سرا بهر رنگ و بوی هرات.

کدام شهر توان یافت از بلاد قدیم،
که از شکوه زند دم به پیش روی هرات.

به این ادا نشود چون بیان مراتب شوق،
روم ز مطلع دیگر به گفتگوی هرات:

ز دیر باز به دل بود آرزوی هرات،
خوشا که دیده گشودم کنون به روی هرات.

نگاه گل به بغل از شقایق و سوسن،
مشام گشت معطر ز نازبوی هرات.

به وصف این چمنستان چسان نوا سنجم،
مدد نجسته ز مرغان نغمه‌گوی هرات.

دلا، طواف مزار بزرگمردان کن،
که خفته اند در این خاک مشکبوی هرات.

مباد خشک لب از جام عارفان بروی،
بگیر چاشنی از باده سبوی هرات.

کجاست معجزه مانوی که بنگارم،
به روی صفحه چو بهزاد تابلوی هرات.

کجاست طبع رسا چون نوایی و جامی،
که دست یابم بر وصف مو به موی هرات.

نداد دست جز اینم که نقش کمرنگی،
نگارم از همه این منظر نکوی هرات.

ولیک جلب توجه نمود حادثه‌یی،
که کرده است دگرگونه رنگ و بوی هرات.

ز شش جهت همه نیروی انقلابی شهر،
هجوم برده به خصم درنده خوی هرات.

مدافعان دلیری چو رستم و دستان،
ز پا فکنده به مردانگی عدوی هرات.

زدوده گرد شیربران چنان ز دامن شهر،
که از زباله شان داده شست و شوی هرات.

در این محاربه برچیده شد بساط عدو،
ز کارزار جوانان رزمجوی هرات.

دگر ز دشمن سر کوفته نبینی اثر،
به شهر رشک جنان و چهار سوی هرات.

مباد پای پلیدی رسد به نزهتگاه،
ز خون پاک شهیدان بود وضوی هرات.

اگر ز سوگ شهیدان شهر نیست، ز چیست،
سیاه چادر خوبان ماهروی هرات؟!

بلند نغمهٔ آزاده زیستن اینجاست،
که دیو ظلم دگر نفشرد گلوی هرات.

رود چو آب ز غربال آبرو ز رخس،
نرزمند آن که پی حفظ آبروی هرات.

ز گردباد حوادث مباد بنشیند،
غبار تیرهٔ افسرده‌گی به روی هرات.

به جمع کافهٔ خلق وطن زیاد به صلح،
همیشه مردم آزاد و صلحجوی هرات!

هرات،

24 عقرب/مهرماه 1364

پیرنگ نو

(به اقتفای چکامه معروف صایب تبریزی با مطلع:

«خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش
که ناخن بر دل گل می‌زند مژگان هر خارش»)

خوشا نزهتگه کابلزمین و باغ و گلزارش،
ز هر برگی زبانور در ثناخوانیست اشجارش.

گواه عظمت و اجلال و مجد او همین کافی است،
که سر از فرهی بر آسمان سوده است کهسارش!

طربجوش است کابل شهر را هر سو تفرجگاه،
خوشا «دارالامان» و «قرغه» و «پغمان» و «افشار»ش.

ز سیر «باغ بابر شاه» دل‌ها بشگفتد چون گل،
عیان بینی در آن دوران اجلال نمودارش.

ستون گنبد خضراست قصر «چلستون» او،
بود بالاحصار از آبدات مجد آثارش.

جمال مه‌جبینانش ستاند باج از خورشید،
دو صد سرو سمنبر می‌چمد در هر چمنزارش.

متاع درخور هر ذوق پیدا می‌شود اینجا،
بود پُر دایم از اجناس رنگارنگ بازارش.

سزّد این شهر گر بر اوج عُمران سر برافرازد،
که فرزّان شهرداری چون «نواندیش» است در کارش.

از آن «معمار کابل» خواندش مردم به صد اعزاز،
که در اعمار آن کوشاست با نیروی سرشارش.

به روزی چند دو چسّر قوی بر رود کابل بست،
خرد انگشت حیرت می‌گزد زین سرعت کارش.

بُود نام این دو پُل را «آسمایی»، «شیردروازه»،
نمودار است فرّ و استواری زین دو گُھسارش.

چه حوضی حفر کرده بر چکاد «شیردروازه»،
شود سیراب اشجارِ سرِ کوه ز آب سرشارش.

شود سیمای کابل دمبدم زین پس دلارتر،
که این معمار با پیرنگ نو کوشد به اعمارش.

بداندیشی اگر بارِ دگر ویرانی‌اش خواهد،
کماندار قضا سازد به پیکانی نگونسارش.

زیاد آزاد در امن و سلامت مردم این شهر،
خدا از شرّ دهشت‌افگان بادا نگهدارش!

کارتۀ سخی، کابل

میزان 1991

بوسه

ستاندم از لب آن شوخ دلستان بوسه،
دمید بر تن پژمرده ام روان بوسه.

چه بوسه بود از آن لعل ابدار که کرد،
مرا ز شهاد و شکر پُر لب و دهان بوسه.

به حوض سینه او در شنا دو قوی سپید،
ستان به لذت از آن خوش پرنده گان بوسه.

چه سرو مور میانی، چه ماه گرد سُرین،
که بخشد از لب شیرین جهان جهان بوسه.

بسان بوسه شیرین دختر کابل،
کسی ندیده ز خوبان اصفهان بوسه.

دلا، ز نیم نگاهش رموز مهر بخوان،
تبسمش بنگر بر لب و ستان بوسه.

نخست اسیر دو مشکین کمند او می باش،
و آنگهش بستان از شکرستان بوسه.

بهای بوسه او نقد جان بود اما
ز لطف، یار به من داد رایگان بوسه،

شراب بوسه و عطر تنش ز خویشم بُرد،
چنین اثر کند، آری، به عاشقان بوسه.

چنان ز باده بوس و کنار او سرمست،
شدم، ز بسکه ربود از کفم عنان بوسه.

بلور غبغب و آن پیکر زلالینش،
ز خویش بُرد مرا و هم آن چنان بوسه.

که سر نهاده به زانوی او شدم مدهوش،
بین، چه کرد به من آن کنار و آن بوسه.

چو هوشیار شدم، بود این یکی رؤیا،
و گرنه من به کجا، کو نگار و آن بوسه؟

بود که در برم آیی شبی به بیداری،
که بخشی ام ز دهان و لب و زبان بوسه.

به کوثر تن سیمین خود کنی غرقم،
ببخشی از لب لعلت دهان دهان بوسه.

گشوده دُرُج زرین تو ماهی سیمین،
زند به کام و دهانش گهرفشان بوسه.

چنان شویم از آن هر دو غرق در لذت،
که بسترد ز دل اندوه بیکران بوسه.

خوش آن شبی که ترا برگرفته در آغوش،
ز شهید لعل تو نوشم زمان زمان بوسه.

به یک دو بوسه کجا تشنه لب شود سیراب،
دو صد هزار بیخس از زلال جان بوسه!

چنان ز بوسه زدن بر تنت شوم مدهوش،
برد مرا همه بر خواب جاودان بوسه.

هزار بوسه عطارد زند به کلکم از آنک،
چکامه‌یی بسرودم، ردیف آن بوسه.

کابل، کارته سخی،

4 سرطان 1391 خورشیدی

عرض نیاز

(مخمس)

ای، صفای گل و گلشن ز جمال تو نمایان،
ای، فروغ از تو در افلاک به خورشید درخشان،
گل امید بود در دل من از تو شگوفان،
ای، مرام دل و مطلوب تن و آرزوی جان،
صورت و سیرت تو نیست کسی را ز نکویان.

بود آیا گلی از باغ جمال تو بچینم،
پای تا فرق شوم چشم و ترا سیر ببینم.
یا به کام دل شوریده کنار تو نشینم،
گر چنین دست دهد وصل تو، ای یار گزینم،
باغ طبعم شود از لطف تو چون گلشن رضوان.

منم آن بلبل نادیده بهاری که به کویت،
جای بگزیده ام اندر طلب گلشن رویت.
بسته ام دل به خم سلسله سنبل مویت،
عطرگین کاش مشامم شود از بوی نکویت،
همچو آینه شود دیده به دیدار تو حیران.

جز هوای تو ام اندر امید دگری نیست،
جز حدیث تو مرا گفت و شنید دگری نیست.
جز به نام تو سرودی و نشید دگری نیست،
خرمی بخش دلی نی و نوید دگری نیست.
زان که نبود چو تو در چرخ ملاحظت مه تابان.

نا امیدم مکن از مهر، نگارا، بنوازم،
مپسند این که دل از آتش حرمان بگدازم،
ای امید دل و هم راحت جان، مایه نازم،
گوش کن گوش، نگارا، تو به این عرض نیازم.
مکن، ای دوست، مکن این قدرم زار و پریشان.

اندخوی،

بهار سال 1355 خورشیدی.

قطعه‌ها، رباعی‌ها و دوبیتی‌ها

نادانی

(قطعه)

به جمع یاوه‌گویان بهایم فعل بی‌فرهنگ،
چه سود از دانش و از اوستادی و سخندانی.

ندارد گوهرت در نزد این بدگوهران قیمت،
سخن بیهوده از فضل و کمال اینجا چه میرانی.

کنون از مردمی و معرفت حرفی نشاید گفت،
سخن باید ز جنگ و وحشت و کشتار و ویرانی.

کتاب و خامه و دفتر در آتش باید افگندن،
که بر علم و فضیلت چیره گردیده‌ست نادانی.

کابل،

ثور 1368 خورشیدی

دو رباعی

به یک دوست در دو زمان

1

فریاد ز جور چرخ حسرت آباد،
رفته است هزار خانمان زو بر باد.
از بسکه جهان چنین بود بی بنیاد،
مأیوس مباش از این مصیبت، استاد!

اندخوی،

15 حمل/فروردین 1353

2

بر مسند قدرت چو زدی تکیه تو شاد،
یاران قدیم را ببردی از یاد.
از گردش ایام گزندت مرساد،
بر جاه دو روزه چون تو کس غره مباد!

کابل،

سنبله/شهریورماه سال 1364 خورشیدی.

رباعی‌های بدرودی

یک چند به هم مؤنس و همدم بودیم،
هم محرم اسرار دل هم بودیم.
دیدى که به باغ دیر باید شبینم؟
با هم من و تو چون گل و شبینم بودیم.

چندی به سر کوی تو کردم منزل،
با سیرت تو نمودم الفت حاصل.
گرچند خود امروز روم از پیشت،
مهر تو همیشه باشدم اندر دل.

اندخوی،

بهار 1355 خورشیدی

رباعی

ای چرخ، به خاک جبهه سایم کردی،
از رشته غم بند به پایم کردی.
آزاده سخنور همین شهرم، لیک
زندانی مأمّن بلایم کردی.

کابل،

18 جوزای 1368 خورشیدی

رباعی‌های عیدی

ای هموطن خسته ز جنگ و ماتم،
بنشانند ترا در رمضان خصم به غم
گرچند نمی‌شود ز آلام تو کم
عید آمد و باد این مبارک به تو هم.

ای کاش به میهن همه دم بودی عید
غم‌ها شدی از زنده‌گی خلق بعید
می‌داد کسی ز محو بیداد نوید
می‌زیست همه به شادمانی و امید

می‌دانم هموطن، تو هم می‌دانی
کاین وحشت و ظلم را بود پایانی
در زنده‌گی تو گل کند عید نشاط
باشد که رسد درد ترا درمانی!

رباعی‌هایی

به کابل خسته و جگر ریش

ای زخمی و خسته، خفته در خون کابل،
ای گشته ز سیل خون چو جیحون کابل.
آرایش هر دیار از موج گل است،
رخسار تو از خون شده گلگون کابل!

کابل که ز گشته گشته پُر دامانش،
خون می‌گرید ز سوگ فرزندانش.
ای دشمن ددمنش، به امید بهشت،
آتش بزنی تو چند بر بستانش؟

کابل، تو ز دشمن زبون باک مدار!
محکوم به نیستی است خصم غدار.
در دست مدافعان جان بر کف تو،
پیچیده شود به هم عدو را طومار!

انقره،

5 جون 2017

خموشی

هر کس خور و خواب باده‌نوشی داند،
لهو و لهب و فخر فروشی داند،
غوغا فگنی و زرق‌پوشی داند،
«من بنده آنم که خموشی داند».

فضلی فروشی

پیروز کسی که سخت‌کوشی داند،
با مردم خبره گرمجوشی داند،
از روی فروتنی خموشی داند،
نه آنکه فقط فضل فروشی داند.

تولد خورشید

یلدا شب تو مبارک و میمون باد،
ز آسیب زمان زنده‌گی ات مأمون باد!
یلدا که شب تولد خورشید است،
از نور محبت دل تو مشحون باد!

رباعی‌های ذهن آزما⁷

بی‌لعل تو دل نداشت یارای سخن،
بی‌عارض تو نشد شب ما روشن.
در عشق چه پارسا، چه رند، آن که فتاد،
چشمش نکند شب آشنایی به‌وسن.

یارا به‌دلیم نماند و نیرو در تن،
دور از مه آن عارض و آن سیب ذقن.
در عشق تو رفت پارسایی از کف،
روزان نه مرا راحت و شب‌ها نه وسن.

مزار شریف،

2 جنوری 1999

⁷ این دو رباعی به‌خواهش شماری از دانش‌آموزان در صنف درسی با کاربرد چهار واژه از پیش تعیین شده (یارا، عارض، پارسا و وسن) سروده شده بودند.

دوبیتی‌هایی

در وصف کابل و ستایش از کارکردهای
عُمرانی مهندس محمد یونس نواندیش

بزی خوش، کابل، ای زیبا دیارم،
تویی از شیرمردان یادگارم.
کنم هر گوشه‌ات سرسبز و آباد،
به راه حفظ تو جان می‌سپارم.

ترا بالنده‌گی در پیش باشد،
هواداران‌ت از حد پیش باشد.
از این پس می‌شوی آباد، کابل،
که معمار تو «نواندیش» باشد!

تو چون شمعی، دو صد پروانه داری،
به دل‌ها از محبت خانه داری.
دگر کابل، ز ویرانی میندیش،
که معماری چنین فرزانه داری.

نه تنها جاده‌ها، پُل‌ها شد اعمار،
شده باغ و چمن احداث بسیار.
نموده حفر حوضی بر سر کوه،
سزد صد آفرین بر همچو معمار!

تویی فرهاد و در کف تیشه نو،
بیاموزی به مردم پیشه نو.
شود کابل ز سعیت بیشک آباد،
که می باشد ترا اندیشه نو.

«نواندیش»، از تو گردد شاد کابل،
به طرح تازه کن آباد کابل.
هزاران سال از سر بگذرانند،
نگه دارد ترا در یاد کابل.

کابل،

مسیر راه کارته سخی — پل باغ عمومی
روز چهارشنبه 12 میزان 1391 خورشیدی

تهنیت عید قربان

نگارا، عید قربانت مبارک،
لباس عید بر جانت مبارک!
فدایت گر شود هر سر، خجسته،
شود هر جان که قربانت، مبارک!

فرد

گر استقلال نبود، دل مکن ز امید استقلال،
که می گویند مردم: "زنده گی داریم به امید است!"
28 اسد 1396 (18 اگست 2017 م.)

تضمین بر یک بیت ابوالمعانی بیدل

این چه ظلم، افراطیون آب و هوا را دشمن اند،
از تمدن هر نماد و هر نما را دشمن اند،
دانش و فرهنگ و علم و اعتلا را دشمن اند،
«از تعصب جاهلان دین خدا را دشمن اند،
عاقبت در جنگ این کوران عصا خواهد شکست»!

انقره، 20 نوامبر 2015

تضمین بر یک بیت حاذق هروی

ز داغ نامرادی‌ها دلم بالاله همگون شد،
به حسرت سوختم تا دود آه من به‌گردون شد.
مپرس از حال من، ای دوست، با این هم‌رهان چون شد،
«دلم از بی‌تمیزی‌های ابنای زمان خون شد
نبودی کاش لوح خاطر من را نقش ادراکی!»

بخشیده

به‌روان پاک سیدالشهدا
حضرت امام حسین (رض)

در ره حق و عدالت سر نهاد، از جان گذشت،
جان و تن ایثار بنمود و ز خان و مان گذشت.

هر کسی نتوان گذشت از هست و بود از بهر عشق،
لیک او، دیدی که، از هر هست و بود آسان گذشت.

کیست آن کو یافت از نامش حماسه زیب و زین؟
سرور آزادمردان جهان، یعنی حسین (رض)

انقره،

25 اکتوبر 2015 م.

سروده‌های نیمایی

از نیستان تا مرا ببریده اند
وز نفیرم مرد و زن نالیده اند
مولوی

سکوت تلخ

به جنگل غلو و تار شب
سکوت سنگواره گستریده اند
نخیزد از کسی صفیر یا نفیر
ندانم این خموش قوم را
چگونه، از چه نیستان بریده اند؟

به جنگل فرونشسته در سکوت تلخ
چنار و بید و کاجها همه خموش
نه برگ جنبد از نسیم بر به شاخ
نه می رسد نوای مرغ شب به گوش

میان جنگل شب اینک آشکار
صدای پای رهروی به گوش می رسد
صدای پای رهروی که با چراغ
به راه خویش گام می گذارد استوار
گمان بری که رهگشاست در سفر به شهر همدلی
سکوت تلخ می خورد به هم
و پرده سیاه شب دریده می شود.

ورونژ (روسیه)،

شب 27/26 می 1982

تهنیت نامهٔ عید

هموطن، ای رنج دیده، دردکش،
ای چشیده زهر غم از روزگار.
ای نشسته بر سر بالین درد،
ای سپرده دل به رنج بی‌شمار.

هموطن، ای در دیار خود غریب،
هموطن، ای طعمهٔ کفتارها.
هموطن، محتاج بر یک لقمه نان،
دور افتاده ز گندمزارها.

عید قربانت مبارک، همدیار!
ای ندیده از کسی هیچ التفات.
عید قربانت خجسته، نیک‌پی،
گرچه نبود بهر تو عید و برات.

مزار شریف،

شب 5/4 عقرب 1391

سال نو

ز تاریخ کهن گردانده شد بار دگر برگی،
و شد یک صفحه نو باز.
تو در این صفحه خط سرنوشت خویش همچون پار،
رقم خواهی زدن با خامه کردار و اعمال.
چو نیکو بنگری، این برگ‌ها و صفحه‌ها از پیش،
سپید استند همچون برف،
که نتوان یافت در آن‌ها نشان پای گنجشکی.
ولیکن این تویی کان صفحه را با خامه کردار،
به خط آرزو، آمال،
به تصویر و نگار و نقش اندیشه،
سراسر خواهی آگندن.

*

اگر خط تو در این صفحه باشد راست،
اگر تصویرها و نقش تو زیباست،
یقین میدان که باشد گردش دوران به کام تو.
وگر خطی که در این صفحه بنوشتی، سراسر کژ،
نگار و نقش و تصویر تو باشد زشت،
بدان کاین برگ تقدیر تو آگنده ز زشتی و پلشتی‌هاست،
که ناید پیشوازت در مسیر زنده‌گی جز شر،
فریبد گر ترا با رنگ صد نیرنگ این گردون افسونگر.

*

ز هر نیرنگ باش آگاه،
ز افسون و ز ترفند زمان راه رهایی خواه!
بیا کاین سال نو را با یکی اندیشه نو، فکر تازه، جست و جوی نو بکن آغاز،
دگر نه با غم و با درد و اندوه و نگو نبختی،
کزین پس با سعادت، شادکامی ساز خود دمساز!

کابل،

شب 12/11 جدی 1391

(31 دسامبر 1/2012 جنوری 2013)

زادروز من

سال‌ها پیش در چنین روزی،
دیده بکشاده ام به نور حیات.
دیده ام این جهان، در آن مه و مهر،
ابر و باران و خاک و آب و نبات.
*

زنده گی هر چه بنگری زیباست،
با همه مشکلات و دغدغه‌هاش.
زنده گانی به صلح و عشق خوش است،
جنگ و نفرت در آن نباشد کاش!
*

دوستان، در صفا و مهر زبید،
زنده گی خوش بود به قلب تمیز.
تا توانید کس میازارید،
مور و ماهی، پرنده گان را نیز.

انقره،

20 جون 2018

سال نو و بابا نوئل

در دو هزار و نهمین از میلاد،
در هودجی سپید ز برف و یخ،
با شاخ‌های سبز درخت کاج،
آراسته به‌رشته زر، سیم و چلچراغ،

سال نو

از راه می‌رسد!

بابا نوئل،

اگر گذری سوی میهنم،

بر کودکان خسته ز جنگ ما،

آنان که از عطف و لطف‌اند بی‌نصیب،

بازیچه یا هدیه‌ی دیگر مبر،

تنها پیام صلح به آنان بسنده‌است،

یک صلح راستین!

شفاخانه نمونه، انقره

31 دسامبر 2018

ترجمه‌های شعری

احترام به انسان

(ترجمه منظوم یک سرود ترکی)

گم کند موری اگر لانه خویش،
چشمم از غصه نخوابد آن شب.
برگ زردی اگر افتد ز درخت،
دل ما خون شود از تاب و تب.

*

گر در اقطاب زمین اسکیموست،
یا زبون زنگی‌یی در افریقاست.
نیست فرقی ز زبان و رنگش،
بشراست، حرمت او نیز سزااست.

*

«من» و «تو» گفته به پندار غلط،
از هم انسان نتوان کرد جدا.
گویم این حرف به آواز بلند:
حرمت ماست به انسان والا!

چشم‌های سخنگوی

دو چشم تو شاید که گوید سخن،
ولی من که «چشمی» ندانم، چه سود؛
زبان خموشی مرا یاد هست،
زبان نزاکت هم استم بلد،
و دانم همی لفظ معصومیت...

ترجمه شعری از جمال ثریا (1931-1990)

شاعر معاصر ترک

مؤنس عشق

تو همچون صبحگاهان، چون شفق‌ها خوب و زیبایی،
تو چون شب‌های تابستان گرم کشور من فرحت افزایی.
فراموشم مکن آن دم که چاووش از سعادت آورد پیغام!
تو، بی‌همتا گل پنهان من، ای وای،
بسی زیبایی و هم دست نارس،
ولی این بایدت دانست،
که در گرمای اشعارم شگوفان می‌شوی فردا.
در اینجا بوسه‌یی را کز برای زنده‌گانی بود تخصیصش،
برایت می‌کنم اهدا.
تو همچون کشور من خوب و زیبایی،
و جاویدان بمان زیبا!

شعر از شاعر انقلابی تُرک ناظم حکمت ران (1902-1963)

ترجمه منظوم از زبان ترکی استانبولی به‌دری

مناظره «تُرک شیرازی»

میان حافظ شیرازی، صایب تبریزی و شهریار؛ پاسخ لیب به شهریار

اگر آن تُرک شیرازی به دست آرد دل مارا،

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را.

حافظ شیرازی

«اگر آن تُرک شیرازی به دست آرد دل مارا»،

به خال هندویش بخشم سرو دست و تن و پارا.

هر آن کس چیز می بخشد، ز مال خویش می بخشد،

نه چون حافظ که می بخشد سمرقند و بخارا را.

صایب تبریزی

«اگر آن تُرک شیرازی به دست آرد دل مارا»،

به خال هندویش بخشم تمام روح و اجزا را.

هر آن کس چیز می بخشد، بسان مرد می بخشد،

نه چون صایب که می بخشد سر و دست و تن و پا را.

سرو دست و تن و پا را به خاک گور می بخشد،

نه بر آن تُرک شیرازی که بُرده جمله دل ها را.

شادروان سید محمد حسین شهریار

پا سُخ به شادروان استاد شهريار:

گر آن تُرک ستانبولی به دست آرد دل ما را،
به چشم فتنه اش بخشيم نقد دين و دنيا را.

کسی آن چیز را بخشد که اهدایش بُود ممکن،
نه همچون شهرياری کو ببخشد «روح و اجزا» را.

کجا بر روح تو دارد نیاز آن تُرک شيرازی،
که بر صد جان نهد رجحان زر و کاخ مطلا را.

تویی چون شهريار، او را فراوان گنج و گوهر بخش،
که نگذارد دگر دامی ز گيسو صيد دلها را.

نباشد اختيار «روح و اجزا» چون به دست تو،
چرا احسان نهی بيهوده آن ماه دلار را؟

سید محمد عالم لیب

انقره

بهار 2009 میلادی

اۋزبېكچە شعرلر

حسرت تیرناغى

كۆرمەسىم ھەر دەم يۈزىنگى كۈزنى ياش اېتمەي نېتەي،
دلنى قان، كۆكسىم اوچون مرھمنى تاش اېتمەي نېتەي.

قامتىنگ سروىنى اېسلب تون - سحر قمرى كېي،
نالە ايلب درد ھجرانىنگنى فاش اېتمەي نېتەي.

روزگاريم قې-قرانغو بۇلسە دايم زلفى دېك،
عارضى يادىنى كۈنگلىمگە قوياش اېتمەي نېتەي.

سېندن ايرو خوابگاھيم بۇلسە محنت بسترى،
درددن يىستيق يىسب، غمدن فراش اېتمەي نېتەي.

يازگى شرح غمىنگ ايلب بغير قانين دوات،
ھم قلمنى استخوانيمدن تراش اېتمەي نېتەي.

يار ديدارىنى ايستب دايم كۈنگىل ارا،
بۇلسە وصلى نىنگ اميدى كاش - كاش اېتمەي نېتەي.

كۈنگىل اويىگە ھجوم اېتگندە قيغو لشكرى،
صبردن قۇلگە قورال ايلب سواش اېتمەي نېتەي.

اۋسسە حسرت تیرناغى گر دشت غربتدە، لیبب،
بستر غم اوزره كۆكسىمنى خراش اېتمەي نېتەي.

تاشكېنت،

1358 سنبلە آيى.

ايرىلىق دردى

نېتەي كيم ايرىلىق دردى يوره كنى قان اپتر بۇلدى،
ينه هجران غمى دل صحنيدە جولان اپتر بۇلدى.

وصالينگە ابريشديم دېب مگر قتيق سېوينديم كيم،
فلک كۈنگيل اويين غمخانه هجران اپتر بۇلدى.

فراق اۋتىنى كۈركيم تۈلديريب كۈكسىم اۋچاغىنى،
اپتیب شيش استخوانيم، بغريمى بريان اپتر بۇلدى.

جمالينگ پرتويدن بۇلگن آيدىن كۈز لريمنى كۈك،
ينه بير نېچە آى سېندن جدا گريان اپتر بۇلدى.

نه خوش وصلينگ اوييده كېچە-كوندوز ميهمان ابرديم،
كۈنگيل يادينگنى اپندى جان ارا ميهمان اپتر بۇلدى.

جدا سېندن يوررگه يۇق مېنگه بير ذره هم طاقت،
نېتەي، تقدير بيزگه بويله بير فرمان اپتر بۇلدى.

كۈزيمدين قان تۈكيب هم ييغله سم هجرينگده عيب ابرمس،
كۈنگيل گلزارى چون كيم لاله دن سامان اپتر بۇلدى.

نگاريم، گلعداريم، گلشنيم، باغيم، گلستانيم،
مېنى بو چرخ سېندن ابرو سرگردان اپتر بۇلدى.

امان بۇلگىن، نې بۇلسە اېندى يۇق تقديرگە تدبير،
جفانى جانيمىزگە چرخ بدىيمان اېتر بۇلدى.

نصيب اېرسە ينە كۇپدير كوليب-اۋىنب يورر كونلر،
نې تانگ كۇنگىلنى بو اميد اگر شادان اېتر بۇلدى.

ورونژ (روسىيە)،

مىزان 1358 (اكتوبر 1979)

يشنه سين!

اي وطن، مھرينگدە دايم جسم ايله جان يشنه سين،
غنچه دېك كۈنگيل وفا باغيدە خندان يشنه سين!

لالە سونسين بوستانينگدە قدح ياقوتدن،
گل توزيب مجلس گلستانينگدە ريحان يشنه سين!

گلله سين محنت سېور خلقيم قۇلى تېككن پېرينگ،
تا كۈنگيل، نظاره توشگن پيتى ھريان، يشنه سين!

تېنگ اولوسلر اولكە ايچرە دۈستليک بىرلە يشب،
خدمت ايلنگ كييم وطن، بو جانگە جانان يشنه سين!

اي جفا چېككن اولوس، قامت چېك اپر كينليكدە كييم،
اۋينه سين شمشاد و ھم سرو خرامان يشنه سين!

اولكە ميزدە برچە تبعيض ايلديزي توبدن قوريب،
دۈستليک نخلى ثمر باغلب بو دوران يشنه سين!

مقصد يميز تينچليک، تېنگليک، برادرليک ابرور،
بو شرفلى غايەنى قۇلالوچى انسان يشنه سين!

ورونز (روسية)،

1362-يىل ميزان آبي

وطن

گلدياريم، لاله زاريم، انه توپراغيم وطن،
گلستانيم، بوستانيم، گلشنيم، باغيم وطن.

بختيم، اپرکيم، سېوگيم، اقباليم، اميديم، طالعيم،
راحتيم، قلييم حضوري، همده جان ساغيم وطن.

دلده مهريم، تيلده ذکریم، جانده ذوقيم دايم،
دردلی کونگليم دواسی، مرهم داغيم وطن.

يېر يوزيده بار اوسيمليککه مکان راغيم مېنينگ،
باش کوترگن کؤک سری آلتينگه کان تاغيم وطن.

جانہ جان يورتيم، گؤزل اولکم، سېويملی کشوريم،
انه توپراق، زادگاهيم، شهر و قيشلاغيم وطن.

خدمت اېتگوم شوکت و شانينگنی آرتتيرماق اوچون،
کېچه و کوندوزده باغلب بېلگه بېلباغيم وطن.

ای، حياتيم گلشننگه جان بغيشلاوچی بهار،
يشنگه ی سېندن گل و گلبنده يپراغيم وطن.

کابل،

1363-ييل ميزان آبي

شوم تاووش

گل آچیلگه ی باغ ارا کۆکلم تیکن قیزغنسە ھم،
خوشنوا بلبل اۇقیر، زاغ و زغن قیزغنسە ھم.

قیزغنور یار التفاتینی کۆریب بیزگه رقیب،
باک اېمس، چون یار لطفی مېن بیلن، قیزغنسە ھم.

ھر کیشیگه کیم بیلیمدن بار اولوش، یۇق اونگه غم،
ایچ قرالیک بیرلە ھر بی علم و فن قیزغنسە ھم.

ھیچ یبرگه یبتمگه ی قیزغنج نینگ شوم تاووشی،
بۇق اوریب، سورنا چالیب، اۇینب اتن قیزغنسە ھم.

ای صبا مشاطه سی، یار ایگی زلفینی ترەب،
مشکبار اېتگیل بو عالمی ختن قیزغنسە ھم.

یازیب او آی نینگ معنبر کاکلی وصفین، لیبب،
دفترینگنی سنبلستان اېت، چمن قیزغنسە ھم.

کابل،

1363-ییل 23 اسد

توركانه قۇشۇق

زمانە بىزگە ھەر دەم كۇرسە تور نىرنگلەر، جانىم.
اېسىنگىنى يىغ، كۇزىنگە آلدە تمەسىن بو رنكلەر، جانىم!

تېرىكلىككە كۇنگىلنى تازە اسرە كىنە و كېكدن،
كە كۇزگونى قارەيتىرگەى غبار و زنگلەر، جانىم.

اۇقوولىگە بىلىم بىرلە ادب چىن قىدرىت ھەر چاغ،
بو معنانى توشونمىس، حىف كىم كلىنگلەر، جانىم.

تاپەى دېسنگ ادبدن بەھرە، ھەر سۇزدە چوقور اۋىلن،
اولوشنى تېنگ ائالمىس كاسەسى يلىنگلەر، جانىم.

شاشىل مقصد تامانگە، تۇغرى يۇلدن ھىچ قچان چىقمە،
اياغىنگىنى تىغىن آغرىتمەسىن خرسنگلەر، جانىم!

عجب دوران كە ھەر كىمسە چالور اۋز آتىگە چالغو،
نېچوك ياقسىن قولاقلىرگە بو تور آھنگلەر، جانىم!؟

تىلى بىرلە دلى بىر خىل اېمىس ايرىم كىشىلرنىنگ،
اوزاق، قىلمىشلىرىدن سۇزلىرى، فرسنگلەر، جانىم.

اولوسدىر تىنچلىك چىنقاغى، ياووزلر اوروش اىستر،
نېچە ملت بىلن مذهب آتىدن جىنگلەر، جانىم!؟

حىاسىز كىمسەنى تنقىد اىلە اصلاح اېتىب بۇلمىس،
اۋگىت تىنگلەب تائىرلنمەگەى بې نىنگلەر، جانىم.

بيراولر دېر كە توركانە قۇشيققە فارسى قۇشمە،
نې يازوق مېندە؟ قاتىلگن اېسە فرهنگلر، جانيم!

لېيب، اېت سۇزبيلرمان ارقەداشلىرگە سۇزىنگ تارتىق،
نې تانگ بو اينجولرني ساغىنيب دلتنگلر، جانيم.

كابل،

1391-يىل جمعه 17-قوس

اېلگه خدمت

اېلگه خدمت يۇلېده كېچگن حياتىنگدېر گۇزەل،
بو صفت تارىخىدە سقلنسه آتىنگدېر گۇزەل.

چون تىرىكلىك يۇلېدېر، بېلسنگ، كورەش باشدن اياق،
بو كورەش-لە خلق اوچون يوغرىلسە ذاتىنگدېر گۇزەل!

بېر يوزىنى تازەلب ياووزلر نىنگ ظلمېدن،
اوچسنگ اېر كىنلىك سماسىگە، قناتىنگدېر گۇزەل!

اېلگە صادق بۇل، كورەش دايم اولوس حقى اوچون،
اوشبو يۇلده ايكىلنمىسدىن ثباتىنگدېر گۇزەل.

حق-عدالت يۇلېده چىقسنگ كورەش ميدانىگە،
بۇز بېداوينگ اوينه تىب، ميدانده آتىنگدېر گۇزەل!

كۇپ سېومىلېدېر عزيز اولكەنگدە هر شېهر و ديار،
فاريابىنگ، كابلىنگ، بلخىنگ، هراتىنگدېر گۇزەل.

اېل-اولوسگە تىنچلىكدە كېچسە هر بېر لحظه خوش،
بېرەم و نوروز ايله عيد و براتىنگدېر گۇزەل.

تېنچلىك-تېنگلىك يۇلېده گر كورەشسنگ بې امان،
ملت ألكيشلر سېنى، اېزگو صفاتىنگدېر گۇزەل!

اى قلم، ياز شعرلر اېل حقىنى ايلب دفاع
هر سۇزىنگ اينجودن آرتىق، هم نكاتىنگدېر گۇزەل!

كابل،

1392-يىل اسد آيى

آدم سيمان موجودلر

كىم كۆرىبىدىر يىنگى تور آدم سيمان موجودلر؟
معرفتسىز، معنويتىدىن يىراق مردودلر!

برچەسى جەھل مرگىدە، ولى داناي كۇل،
كۆپ شقى معنادە، اما افتىدىن مسعودلر.

لايق اپرمس كىمسە خۇرمتگە اولر آيىنىدە،
دېرھم و دىنار بو كېر اھلىگە معبودلر.

نېگە ياقتىرسىن «كلىم» ايلە «خليل» ارشادىنى،
چون اولردىر اصلىدە «فرعون» لىر، «نمروود» لىر.

تاجر، اما يۇق دكانىدە مۇرۇتدىن متاع،
مالك، اما مۇلكىدە عىن زىاندىر سودلر.

نېچە آرتسە بايلىگى، يوز آنچه آرتىر حرصى ھەم،
دەر اسىرى قىلدى او ابلنى بو تار و پودلر.

نې فضىلتىدىن دېمە، يۇقىدىر اولردە بىر اثر،
گرچە ھەر انساندە بار اوستونلىك و كمبودلر.

تاشكېنت، «دىاربېك» مھمانخانىسى
2014-يىلى 31/30-اگست آيى كېچەسى،

تولۇد كۈنىمىز مۇناسىۋىتى بىلەن

كۈز ئاچمىشىم جىھانگە تۇستىن ارادەسىز،
تېگرەمدە ھەر نې چىكىدى قىد، ئېردى افادەسىز.

باشىدىن كېچىرمىشىم ساۋۇق كۈنلەرنى قىلتىرەب،
ھەم ئۆتكۈزۈپ ئىسسىق كېچەلەرنى شىبادەسىز.

گە باش سۇقۇپ ئىسسىق تىكەر ئىقاسىگە،
گاھى خىيال ئىلمىدە مۇست، ئادەسىز.

بىر دەم خىيالگە بېرىلىپ، گاھ غەم چىكىپ،
دردا كە ئىمەر كېچىدى بۇ ئىنە ئىستىفادەسىز.

قىمەتلى ئىمەر ئىقەدىنى ئىغما قىلۇر ئىمان،
سېنىدىن ئۇلۇر ئۇ بار ۋە ئۇ ئىنە ئىستىفادەسىز.

بېردى ئىمان خىبەر كە تۇغىلگەن كۈنىمىز، بۇگۈن -
ئىمەش كە ئى ۋە ئىل ئۆتەدىر ئىستىفادەسىز.

مقصودىنگە اېرىشماق اوچون تىنلە تۇغرى يۇل،
مىزلىگە كىم يېتىشىدى يورىش بىرلە جادەسىز؟

نەسىنگە اسىرى بۇلمە گر اېرىكىلىك اىستەسىنگ،
نېچون كە نەس تېلبە بىر ايتدىر قىلادەسىز.

اۇرتاقلر، اونوتمەدى سىزنى لىببە ھىچ،
نۇلغەى كە يۇقلەسىنگىز اونى ھەم دەدە سىز.

انقرە،

2017-يىل 20 جون

ينگی فکر و تخيل

(حضرت نوایی غزلیگه نظیره)

نه یبرسیز آلقیش و نه چاو و نه آوازہ ایسترمېن،
اولوشیم بۇلسه نې مقدار، اؤشه اندازہ ایسترمېن.

ينگی فکر و تخيل شهريگه کيرماقنى مؤجللب،
ينگی یؤل اخترورمن، ينگی بیر دروازہ ایسترمېن.

اوپیدیر سؤز کپلینی حُسنی رنگی اوشبو دورانده،
یوزیگه ينگی فکر آرایه سیدن غازہ ایسترمېن.

کؤنگیل ملکین زمانه غملری باسقینچیسى بوزدی،
خیالینگنی، اونی آباد اېترگه، رازہ⁸ ایسترمېن.

تیریکلیکده اېمسدیر عیب اده شماق و قیدیرماق یؤل،
حقیقت جاده سینی یؤلدن آزه-آزه ایسترمېن.

نې چاره، اېسکی قیغولر بیلن کپچدی اېسه عمریم،
نشاط و شادمانلیک اېندی تازه-تازه ایسترمېن.

وجودیم هر نېچه کیم هاردی و تالدى چېکیب محنت،
اونینگ دفعیگه آرتیق اویقو یوق، خمیازه ایسترمېن.

پریشان بۇلدى اسرو غم ییلیدن کؤنگیل اوراقی،
طربدن اونگه، ساقی، سون چاغیر، شیرازه ایسترمېن.

⁸ - قورووچی، معمار

بوتون انسانیتگه صلح، تینچلیک خوش شعارینی،
اۇقىی-اۇقىی تیلرمن ھمدە یازە یازە ایسترمېن.

چىقر كوشك آرزوسینی، لیبب، آرتیق خیالینگدن،
یېتر کیم یار کۇبیده توررگه كازه ایسترمېن.

انقره،

2017-ییل 10 سېتامبر

سېوگى تېلبهسى

(حضرت نوایى غزلیگه ایگینچی نظیره)

دېدیم دلبرگه: حُسینگنی بلند آوازَه ایسترم،
دېدی: وصفیمگه اشعارینگنی تازه-تازه ایسترم.

دېدیم: غمزهنگ اؤقیدن چاک ایترسن نې اوچون کؤکسیم،
دېدی: کؤنگلینگ اویى اشغالیگه دروازَه ایسترم.

دېدیم: اندازهسى بارمی بو خسته جانغه جورینگ نینگ؟
دېدی: عشق ایچره مېن صبرینگنی بی اندازه ایسترم.

دېدیم: زلفینگ کبی اسرو پریشان کؤنگیل اوراقی،
دېدی کیم: اونگه زلفیم تارینی شیرازه ایسترم.

دېدیم: غمزهنگ نېچون قان تۆککه لی دایم ابرور مایل،
دېدی کیم: لاله رنگیدن یوزیمگه غازه ایسترم.

دېدیم: بؤلْمیش نېچون بو اېسکی سېوگووچیگه مهرینگ آز،
دېدی: ینگى زماندیر، مېن-ده عشق تازه ایسترم.

دېدیم ییغلب: قچان وصلینگگه یتکور گونگ لیبینگنی،
کولیب ایدی: او سېوگى تېلبه سینی نازه ایسترم.

انقره،

2018-ییل 15 جنوری

ملک سن یا بشر، یا حور و غلمان سن، بېلیب بۇلمس
بو لطف و بو نزاکت بېرلە سېندین ایریلیب بۇلمس
بابا رحیم مشرب (1657-1711)

باشینگنی تیک توت و ...

(مشرب غزلیگه نظیره)

بوگوننی خوش کبچیر، تانگله نېلر بۇلگه ی، بېلیب بۇلمس،
بیلالمه ی نقد قدرین، نسیه لرگه اینتیلیب بۇلمس.

قیبرده بۇلسنگ و هر ایش که قیلسنگ اوز حدینگنی بیل،
بۇیینگدن یوکسک اؤلگن شاخه لرگه آسیلیب بۇلمس.

یشب فقر اویدده هر نی که یتسه رزق، قانع بۇل،
قۇلینگده یۇقسه امکان، ایستگینگ حاصل قیلیب بۇلمس.

باشینگنی تیک توت و هم همتینگنی یوکسک، ای عاقل،
طمعدن هر کس و ناکس قاشیده ابگیلیب بۇلمس.

آچوندده خوبرۇلر کۇپ، گۇزل شهر و مناظر هم،
کۇنگیلنی هیچ بیریکه باغلمه، سۇنگ ایریلیب بۇلمس.

بیگیتلیک چاغیده عمرینگ بهاری قدرینی بیلگیل،
چمنگه کوز یېلی اېسگنده گل دېک آچیلیب بۇلمس.

نېچە غفلت مييدن مست بۇلگە يسن، كۇزىنگى آچ،
بو چاغىر كىفى باشدن كېتمە گونچە آيىلىب بۇلمس.

لېىب، احوالىنگ اېرسە هر نېچوك، تمكىنلى بۇل تاغدېك،
نېگە كىم خس كىي يېل اېسسە هر يان آتېلىب بۇلمس.

انقره،

2018-يىل 20 اپرىل

اندخوى و فارياب غمنامهسى

اندخوييم، نې بلالر باشينگه كېلتورديلر؟
تاشقى ياو و ايچكى دشمن نې توزاقلر قورديلر!؟

يېمديلر تۇيمس سولوكلر شربت و شيرهنگنى كۇپ،
باشينگه توشگنده غم، ايلب تماشا تورديلر.

قيگه قاچديلر بوگون او «رهبر» و «رهبرچه» لر،
كىم طفيلينگدن يېتىب مكننگه دوران سورديلر؟

ابندى كيم باشينگه كلفت توشتى، باقمهى سېن سرى،
برچهسى راحت اوييده يوزلرين ياشورديلر.

اۇزلى نينگ جانلرين اسرهش اوچون نامردلر،
بېنوا خلقينگنى دشمن ايلگيگه تاپشورديلر!

«باغ و بوستان» ينگگه انت ايچكن غنيملر اوت قوييب،
ياقديلر، كۇككه كوليني بى ابا ساوورديلر.

قهرتان ساووقده «قۇرغان» و «قرمقول» اهلىنى،
اويلریدن ايلب آواره، قيانگه سورديلر؟

«سولدوز» و «دهيكچى خانه» مردميگه بو نې ظلم،
كىم يېر و كۇكدن باشيگه اوق و اوت ياغدورديلر.

فاریاب یمده «سرحوض» اپلی احوالی آغیر،
باشلریگه، کور که نی آفت-بلا کبلتوردیلر.

بو مصیبتلر نفاق، ایریمچیلیک نینگ میوه سی،
کیم اوروغینی نېچه خودبین اېکیب اؤسدوردیلر!

دؤست ایله یاونی تئیب آل فاریاب، اندخوی اپلی،
ابندی کیم جانینگ یاقیب، قانینگ بیلن قاوردیلر.

تنله اؤزگه تۇغری یؤل، آزاده و اېرکین یشه،
بونچهلر یېتمس می کیم اوستینگگه فرمان سوردیلر.

اتفاق و بیرلیگینگ دیر بارلیگینگ نینگ ضامنی،
یؤقسه یاولر کیمنی یالغیز تاپدیلر، اؤلدوردیلر.

انقره،

2018-ییل 8 دسامبر

تارىخ پىراقلىرى

اۋىلەمسىدىن يان باسىب ھەر كىمگە ھامىلىك نېدىر،
فرق اېتالماھى آرپالىك، تورك و سامىلك نېدىر؟

دوست كىمدىر، ياو كىم، بىلمك كېرەكمسى مى انىق،
ياكە يۇلداشلىك نېچوك بۇلغەھى، ھرامىلك نېدىر؟

دۇستلىككە تورك و تاجىك اۋرنك اېردىلر، ولىك
انگلەمس ھەر كىم نوایى لىك نې، جامى لىك نېدىر.

اۋقى بىر يۇل آغدەرىب تارىخ نىنگ پىراقلىرىن،
تاكە بىلگەيسن ھرىلك، بلخ بامىلك نېدىر.

فارسىگە تورك اولوشىنى قىاس اېتگن بىلور،
مولوى لىك، بوالمعانى لىك، نظامى لىك نېدىر.

بېردىلر دنياگە تارىخى ظفرلردن خبر،
اۋقىگن بىلگەھى كە «يزدى لىك» نې، «شامى لىك» نېدىر.

ھەر كىشى ایتگن سۇزى، اېتگن ایشى تانوق بۇلور،
اونگە كىم دانا كىم اېرمىش ياكە عامىلك نېدىر.

تېنگ اېمسمى برچە اېل قانوندە، اى انصافسىز،
اۋز اوروغىنگگە روا كۇرمك تاممىلك نېدىر؟

يخشىلىك بىرلە اگر چىقسە ایتىنگ كۇپ يخشىدىر،
يۇقسە ایتىنگ اۋچگنى افضل، بو نامىلك نېدىر؟

انقره،

2017-يىل 25 دىسامىر

خطالرينگ

كۈنگىل، آرزو بىلە كېچدى عُمر و نې بۇلدى اپندى ھوالرينگ،
نېچە نوحە تارتدینگ و چېكدینگ آه، قنى، كيم اپشيتدى صدالرينگ؟

ساغىنىب او قامت و كۈز و قاش، بۇيىمىز اپگىلدى و كۈزدە ياش،
يشيرىن سريم بوتون اپلگە فاش اپتیب اپزدى بىزنى عنالرينگ .

دېمە يگە حُسن و گۈزەللىگىنگ كە كۈنگىلنى اولەگەلى يېتر،
يوريشىنگدە ناز و ادالرينگ، توريشىنگدە شرم و حىالرينگ.

قوريب اۈزگە بىرلە وفا اويىن، ايشىنگىز معيشت ايلە اويىن،
مېنگە رشك ايچىدە يشش قىين، نېگە آرتدى جور و جفالرينگ؟

نېچە عشق يوليدە باوفا بۇلىب ايلەسم سېنگە جان فدا،
نې قىلەى، نصيىم اپرور جفا، اولوش اۈزگە لرگە وفالرينگ.

مېنگە يىخشى كۈرسە تيب اۈزىنى نېچە حيلەلر قىلەدير رقيب،
دېدىم اونگە مېن كە بغيشلەدىم شو لقانگە اوشبو عطلالرينگ!

فلك، آه، اپركىنگە قۇيمەدى، كۈزىنگ آى جماليگە تۇيمەدى،
سېنى يار بىر يۇلى سېومەدى، نې اپدى، لىيب، خطالرينگ؟

نمونه شفاخانهسى، انقره/تۇركيه

2019-يىل 1 جنورى

ناز توفانى⁹

اى دوداغىنگدە كولىمىسنگ ناز، سۇز و كولىگو ناز،
نرگسىنگدن غمزه ناز و شىوه ناز و اويقو ناز.

نې گۇزل يۇغرىلمىش او نازك وجودىنگ ناز ايله،
تورسنگ و يورسنگ، اۇتيرسنگ گل آچر هر تورلو ناز.

او قرا مېنگ كيم سوچوك ايرنىنگ كىنارىده مقىم،
تانگ اېمىسى كيم قىلور كوثر لىبده هندو ناز؟!

نازىنگ اۇتروسىده تانگ يۇق گر نيازىم بۇلسه محو،
چونكه فانىدىر نياز اهلى و قالگه مى منگو ناز.

هر زمان آيينه گه باقسنگ قووانىب حُسنىنگه،
فخر ايله ساتگه مى كرىستال آچونىگه كۇزگو ناز.

جلوه قىلسنگ بېزه نىب آلتىن تقىنچاقلر بىلن،
كۇكس اوزه مرجانلىرىنگ ناز و اوزوكده اينجو ناز!

سۇزگه لب آچسنگ بۇلور ناز اوستىگه ناز آشكار،
چونكه هر جملة ننگده آهنگ و بۇغىن ناز، اورغو ناز.

⁹ اولوغ توركى نىب عارف شاعر ابوالمعانى مىرزا عبدالقادر بىدلنىنگ «ناز» ردىفلى مشهور غزلىگه فارسچە دە يازگن نظىره مىنى فېسبوك صحىفه سىده اۇقىگن توركى تىللى شاعر دوست و ادبىسور دوستلىرىم، انه تىلىمىزده هم شو يۇسونده گۇزەل غزلىر يره تىلسه، سېوىچ و قووانچىمىزگه سبب بۇلدى، دېب اىستك بىلدىرگن اېدىلر. اوشبو غزلى مذكور تىلداشلىرىنىنگ اىستكلىرىگه بناء، «ناز» ردىفى بىلن يازگن اېدىم.

عارضىنىڭ باغىدە فەتان نرگسىنىڭ ناز ايله بند،
ئىلەسىن قىلمەي ختن گلزارى ايچرە آھو ناز!؟

صحبىتىنىڭگە ھەر نې كىم يېتسە سېنىڭ مېنىڭزەب قالور،
اېسسە زلفىنىڭ اوزرە يېل ناز و يوسە يوزىنىڭ سو - ناز!

ناز توفانىنى خوش تمثىل اېتىپ «بىدل» دېدى:
اى سېنىڭ اوسروك كۆزىنىڭ ناز و كۆز اوزرە ابرو ناز!*

بو حيات ايچرە ھەر ايشىنىڭ اعتدالى يىخشىدىر،
مېھر ايله باق بىر زمان بىز سارى، قىلمە اسرو ناز!

بويلە كىم زىنت بېرىسەن سۆزگە دلبر نازىدىن،
ساچسە شەرىنىڭدىن، اېمس تانىڭ، ھەر تامانگە ياغدو ناز.

يار نازىگە، لىبىب، اۋزىدىن نياز اظھار قىل،
بۇلسە ھەر يېردە نياز، البتە كېلگەي اوترو ناز.

انقرە،

2019-يىل 29 جنورى

* ابوالمعانى بىدل نىنىڭ اوشبو بيتىگە اشاره دىر:
چشم مستش عين ناز، ابروى مشكين ناز محض،
اين چه توفان است، يا رب، ناز بر بالاي ناز!

ارغوان باغى

جمالينگ شوقيدن عالم كۇزيمگە ارغوان باغى،
مرادىم سىر باغ ايتسىم سېنىڭ-لە ارغوان چاغى.

چېچكلردن كۇزيمگە خوش كۇرونور ارغوان رنگى،
كۇنگىلدە بار اوچون بىر ارغوان گل عشقى نىڭ داغى.

نى قىلسون ارغوانى بادە ايچمەى دەر بزمىدە،
او مقبل كىم بار اوندە ارغوانى چەرە اۋر تاغى.

نى تانگ توتسە اچوننى ياسمىن و ارغوان عطرى،
گر اچسە تانگ نسىمى ارغوانى كۇيلگىنڭ باغى.

بۇيدىر او گۇزل حُسن اُرتتورور گە سىر باغ ايلب،
يىناغىن لالە بىرلە، ارغوان گل بىرلە تىرناغى.

خيالىدە اونىڭ كىم ارغوان كۇيلكلى دلبردىر،
كۇرىنور ارغوان زار اونگە هر يان سۇلى و ساغى،

قچان كېتگەى او خوشبخت ايلگىدن اوچماق گلى هيدى،
كە يېچسە ارغوانى كۇيلگىنڭ باغىنى برماغى

لىب، انداق كە اېكدىنڭ سۇز يېرىگە ارغوان تخمىن،
عجب يۇق دفترىنڭ اوراقى بۇلسە ارغوان باغى.

تور كىه، انقره، 2019-يىل 23 اگست

خلعتين تا ايله ميش جانان قيزيل، ساريغ، يشيل،
شعله آهيم چيقر هر يان قيزيل، ساريغ، يشيل.
على شېر نوايى

دفتر قيزيل، ساريغ، يشيل!
(فرقلى قافيه بيلن نوايى حضرتلرى غزليگه نظيره)

كبيدى اطلس كؤيله گين دلبر قيزيل، ساريغ، يشيل،
يورسه هر يان موج اورر گلر قيزيل، ساريغ، يشيل.

ساغينيپ اوتلوغ يناق اوزره مېنگى اسپندينى،
كؤنگليم ايچره خوش يانر مجمر قيزيل، ساريغ، يشيل.

لاله و نرگسنى كؤكلم سبزه اوزره سير قيل،
كيم بونينگدېك يوق گؤزل منظر قيزيل، ساريغ، يشيل.

يوزنى گلگون، ساچنى آلتين، قاشنى زنگارى بېزر،
كؤرگن ابل رنگين كمان اؤيلر قيزيل، ساريغ، يشيل.

هر كون ابل قان ايچره، ظالم آلتين و دالر بيغر،
اؤيلمه كيم خوشنمادير هر قيزيل، ساريغ، يشيل!

دهر ارا بيررنگلى بؤل، تۇغرى يولدن آزمه گيل،
يوقسه بوقلمونگه كؤپ مظهر قيزيل، ساريغ، يشيل.

اېتگى قاندير شفقدن، بير يان انجم گللىرى،
گر كؤرينور طارم اخضر قيزيل، ساريغ، يشيل.

گر بساطينگده عقيق، آلتين، زمرد يوق، لبيب،
باك اېمس، قيلدى سؤزبنگ دفتر قيزيل، ساريغ، يشيل.

انقره، 2019-يىل 26/25 نوامبر كيچهسى

كۈنگلوم ايچرە درد و غم اولغىلرغە اۇخشەمس،
كىم اول آي نىنگ ھجرى ھم اولغىلرغە اۇخشەمس.
على شېر نوايى

محتشم شعر
(نوايى غزليگە نظيرە)

كۈنگليم آلگن او صنم اولگيلرگە اۇخشەمس،
حُسن و استغناسى ھم اولگيلرگە اۇخشەمس.

كۈپ كۈريبمن خوش ادا، گلگون قبالرنى، ولى،
اوشبو طاووس ارم اولگيلرگە اۇخشەمس.

تورک و يغما و چگل مشهور ابدى حُسن ايچرە، ليک،
بو فرنگى وش عجم اولگيلرگە اۇخشەمس.

جورى آز، لطفى اۋكوش اپردى مېنگە بوندن بورون،
اېندى كيم ايلر ستم اولگيلرگە اۇخشەمس.

عشق ارا واجب يىغى، ليک او پرى نىنگ ھجرىدن،
بو صفت کۈزيمده نم اولگيلرگە اۇخشەمس.

مېن تىلب وصلين مدام و تاپسه اوندن اۋزگە کام،
اوشبو جان اۋرتر الم اولگيلرگە اۇخشەمس.

مېن سېويب بير عمر اونى، او اۋزگە توتميش اۋزگە يار،
وه نېچوک اۋلمەي، بوغم اولگيلرگە اۇخشەمس.

قىل حكايت وامق و مجنون دن، اما مېندە گى،
عشق ارا بو كيف و كم اولگىلر گە اۋخشەمس.

تيزدىلر هر دورده نظم اهلى سۈز دُرّين، لىب،
اوشبو شعرىنگ محتشم، اولگىلر گە اۋخشەمس.

جمعه/شنبه 1398-يىل دلو 26/25 (مىلادى 2020-يىل فبرورى 15/14) كېچەسى
(كابل-استانبول ارا هوا يۈلى اوچغوق ايچىده ايتىلدى).

قاش مثنویسی

یوزینگدېک گل اچیلمه یدیر حملده،
سپینگدېک حور یوق هیچ بیر محلده.

دوداغینگ بالی دردیمگه شفادیر،
اونینگ کیفیتى یوقدیر عسلده.

کوزینگ و کیریپینگ، قاشینگ کونگیلنی،
اوره ب ایلر، او قالمیش قملده.

یازرمن مثنوی قاشینگنی اېسلب،
غزالینگ یاد اېترمن هر غزلده.

گمان قیلمه: «مېنى سېودی بوگون»، دېب،
جمالینگگه اېدیم عاشق ازله.

سېویشگنلرنی بیر-بیردن اییرمس،
اگر انصافی بار اېرسه اجلده.

سپینگ وصفینگنی کویلر کؤکده زهره،
نی پروا بؤلسه گر نکبت زحلده.

قنى حُسن و نزاكتده سپنگه تېنگ؟
که مېنگزهش هم کؤپ اېرمس، بار اقلده!

اوزاقدن دعوى حُسن اېتىدى، آينى
كېچىر، كائىبات اېتالمس او عملده!

ساچى وصفيده سۆزىنگ بۇلدى داستان،
لبيب، او اۇقىسىن هر تون مثلده.

۲۲ سېتامبر ۲۰۱۹

انقره/توركيه

تا سېنىڭدېك قاتل خونخوارەيى باردور منگە،
باللە ار اۋلمكىدىن اۋزگە چارەيى باردور منگە.

على شېر نوايى

(«بدايع البدايه» دېوانىدىن)

كۈنگىلدەگى يارە

تا كۈنگىلدېك كويىدە اوارەيى باردير منگە،
قىدە بو سرگشتەلىكىدىن چارەيى باردير منگە.

بويلە كيم ياش اۋرنىگە كۈزدن اقر هر لحظه قان،
عشق تيغىدىن كۈنگىلدە يارەيى باردير منگە.

بۇلمەسېن كۈزىم جمالنىڭ نعمتىدىن بەرەمىند،
اۋزگە لر حۇسنىگە گر نظارەيى باردير منگە.

عشقدىن قۇيىڭن بو نوع اۋت بارلىغىم بنيادىگە،
يۇق كۈنگىل، كۈكس ايچرە اتشپارەيى باردير منگە.

عمر نقىدىن عشقىدە صرف اېتىدىم، اما بېر يۇلى
دېمەدى كيم عاشق بېچارەيى باردير منگە.

بېردە نە اقبالدىن بېر يۇل يوزىمگە كولىدى تانگ،
كۈك اوزە نە بختدىن سيارەيى باردير منگە.

تون و كون مسكن خياليم شيشەسىدە تنلەمىش،
خلوت ايچرە گر پىرىخسارەيى باردير منگە.

ھجرىدە بېغلب وجودىم اويى بېمىرلىسە نې تانگ،
بويلە كيم كۈز ياشىدىن فوارەيى باردير منگە.

گر نصيبيم يۇقسە دنيا گنجىدىن، غم تاغىدە،
اورگەلى باشىمنى سنگ خارەيى باردير منگە.

هر نېچه غرېتده بولسم كۆز ياشى نېنگ طفلى دېك،
آنه توپراغيم كى گهواره يى باردير منگه.

چرخ زالى مكریدن يۇق ذره پرواييم، لبيب،
بى محابا دلبر مكاره يى باردير منگه.

انقره،

2020-يىل مارچ 9/8 كېچەسى

كرونا و شعر

«كرونا» خوفي انسانلردن ألميش شعر ذوقيني،
كه يعنى ذوقى نينگ بۇيىنگە سالميش وهم طوقيني.

شونينگ چون گر نوايى هم تير يليب كېلسه شعر آيتيب،
نې امكان او يغاتە آلگەى بو اېل نينگ ذوق و شوقيني!

سخندانلىك رۇموز يدن اوزاقدير كۇپچىلىك انداق،
كيم آسان آيله مسلر فهم سۇز نينگ تحت و فوقيني.

بو سۇز آيدىن كه سۇز نينگ صنعتى هم بير تيزىمدير خاص،
كېرە كدير بونده بيلمك سوز چېرىگى سمت سوقيني.

كرونا يۇق بۇليب كېتسىن حياتىمىزدن و بو اېل،
ينه تاپسىن ادب نينگ لذتىنى، شعر ذوقيني!

2020-يىل 1/2 اپريل كېچەسى

ايگى سلطان

بار عجب بىر اولكه، اونگه برچه حيران بچّه غر،
آتىنى قۇيميشلر «افغان» بىرله «استان» بچّه غر!

اوشبو ات بو توپراق اوستىگه قۇيىلگندىن بېرى،
بختسىز خلقى نىنگ ايشى آه و افغان بچّه غر!

بوندىن آلدىن بار ابدى تارىخده قوتلوق آتى،
دېر ابدىلر اونگه تور كستان-خراسان، بچّه غر!

جاهل و ساتقىن، تعصب اهللى بونده حكمران،
دانش و فرهنگ ابللى بى سر و سامان بچّه غر!

كۇكنار اېكماق و مفسدلىكده دنيا بۇيىچە،
دانگ چىقرگن، آفرىن بو «ملك افغان» بچّه غر!

گاه انگريز اونگه حاكم، گاه امريكا و روس،
اؤينه تور برماقده پاكستان و ايران بچّه غر!

قىرق آلتى اولكه حيران باشقره آلمه ي اونى،
طرفه بو كيم اېندى اوندە ايگى سلطان بچّه غر!

اوندە بىر قتنشمه گن سيلاوده ابل، رايىنى ليك،
آلتى آيدە هم سنش بۇلمبدير آسان بچّه غر!

سۇنۇڭگىدە «اۋرۇن كىمىسىون» غناگە قاووشىپ،
ايلەمىش مسكىن «غنى»نى غالب اعلان بچەغرا!

چونكە امپريال كوچلردن آلورمىش كوچنى او،
اجنابلرگە اېمىش خدمتده چقان بچەغرا!

بېش بيل ايچره خدمتى كۇپ اشگن اېرمىش اولكه گە،
دوریده اېلىك مىنگ عسكر بۇلدى قربان بچەغرا!

عرقچىلىكدە ينه يۇقمىش تېنگى تارىخده،
بو يۇسونده ايشلرى اسرو نمايان بچەغرا!

تيل بىرىكتىرىپ بويوك بادارى بىرله بو جناب،
قىلگوسى آزاد بېش مىنگ جانى الان بچەغرا!

بىر تامان قومى اولوغلر قوتىدن كوچ االىب،
دېرمىش عبدالله بىزىنگدېر اېندى دوران، بچەغرا!

اۋزنى يورت باشى اتب، اۋز نوبتى بىرله او هم،
صادر ايلر مملكتده تورلى فرمان بچەغرا!

بو صفت بىر پايتخت ايچره ايكى خسرو مقىم،
هر بىرىسى اۋز بچە قدرتلى قان بچەغرا!

ايكى تخت و تاج، ايكى كابينه و ايكى سراى،
ايكى شاهنشە، ايكى خان، ايكى خاقان بچەغرا!!

حكمرانلىك قىلسە بىر شېھر ايچره ايكى شېھريار،
بوندىن ارتىق مى بۇلور شوكت بيلن شان بچەغرا!

خلق باشىگە، بىراق، كېلگن قرا كونلرگە باق،
اچلىق و ايشسىزلىك و كۆز نم، كۇنگىل قان بچەغرا!

قیگه بارسین، نیله سین، کیمگه سیغینسین اپندی خلق؟
حددن آرتیق بینوادیر خانه ویران بچه‌غر!

یپتمه‌گندیک بو مصیبتلر، «کرونا» بیر طرف،
هیچ قییمه‌ی اولکه داشلردن آلور جان بچه‌غر!

ای وطنداش، قیسی بیر دردینگنی یازسین بو قلم،
کاشکی تاپیلسه هر دردینگگه درمان، بچه‌غر!

انقره/ترکیه،

2020-ییل 12 مارچ

مخمس لړ

ناصرلر اۋگىتى

(مولانا لطفى غزلىگە مخمس)

سىزگە حُسن و كۆركەبايلىك بۇلدى چون لطف ازل،
اونگە ابزگو خُلق و شىيرىن سۆزلىلىك هم مشتمل،
كۆرمە گندى هيچ بير چاغ ابل كۆزى سىزدېك گۆزل،
«دورونگىزده عالم و عابد قۇيوب علم و عمل،
بۇلدى فكر و ذكر الرغه دايمًا صوت و غزل».

باقمه سنگ غم، باقسنگ اول كۆز بىزنى ناچار اۋلتورور،
ناز ايله يورسنگ ينه اول قَد و رفتار اۋلتورور،
حُسنونگ اَشوبى خُلايقنى قىلىب خوار اۋلتورور،
«قاش و كۆزونگ فتنهسى ابل نىنگ بارىن زار اۋلتورور»
بىر بهانه بېش اېمستور آدم اۋغلىغه اجل».

بىزگە ناصرلر اۋگېت دېر: «عشقدين ايلنگ حذر!
كىم محبت نىنگ يۇلىنده اسرو كۆپ خوف و خطر»،
سؤرسك اوشبو ايش علاجين، نې اَسىغ، بىدردلر،
«عشق اىچىنده چاره ايتورلر: بدل دور يا سفر،
نې بارورغه بىزگە باردور يۇل و نې سىزگە بدل».

كۆرگە سېن گل جۇشقىنىن يېتسنگ بهار و نوروزه
لاله اچگهى آل ىنگاق، نرگس باقر كۆزىن سوزه
بو گمانگه توشگە سېن باقسنگ گر اول گلدېك يوزه

«اول آغيزدور يا عسل نينگ اريسي گلبرگ اوزه
نېش ايله نازك نشان قىلدى و تۇلدىردى عسل».

بينوا عاشقە جور اېتمە، يازوق، كۆرە - بيلە،
شفقت اېت بارې، ثواب آل، اۈزگە يخشىلىك تيلە،
قىلمە سنگ هم التفات، اېتمس لىب اصلا گلە،
«گر مسلمانسن بو لطفى كۈنگلون آغىل جەهد ايله،
«كاهلى و كافرې» دېب باردورور، آرى، مثل».

انقرە،

2017-يىل 5 آگست

عشق وادىسى

(حضرت نوایی غزلیگه مخمس)

واي كيم هجران تونى، مېن ماه تاباندين ملول،
ثابت و سياره و گردون گرداندين ملول،
غير طعنيدين حزين، بي مهر جاناندين ملول،
«اي كۈنكول، بير نوع اولوبمېن اهل دوراندين ملول،
كيم كه اندين يخشى يۇقدور، بولميشم اندين ملول».

يار ابشيجيگه باريب اپرديم، دېميش كېتسون مېنى،
هجر دردین تارته-تارته جانىگه يېتسون، مېنى،
نې كېرەك اېمدى مېنگه جان، آيت، ترك اېتسون مېنى،
«هجر اگر بودور، نېتهى مېن جاننى، جان نېتسون مېنى،
كيم اېرور هر لحظه مېندين جان و مېن جاندين ملول».

گرچه طوريمده قباح يۇق خجالت چېككەلى،
وه كه معروض اولميشم رنج و كسالت چېككەلى،
كېلميشم دنيآگه يا جور جهالت چېككەلى؟
«تېنگرى خلق اېتميش مېنى گويا ملالت چېككەلى،
كيم دمې يۇق كيم اېمسمېن خلق ناداندين ملول».

نېچه قان يىغلهى باريب گلگون قبالر كۈييده،
كۈزلريمدين ساچيب انجم مه لقالر كۈييده،
اسرهى ايمانيمنى دېب كۈزى قرالر كۈييده،
«نېچه دينيم اوزره تېترهى دلربالر كۈييده،
اي مسلمانلر، بولوبمېن كافرستاندين ملول».

حق يۇلى نىنگ سالكى سېن، توت تىل و كۇنگلونگنى پاك،
گر بو مسلكدە ارىغلىق يۇق، بۇلور جانىنگ ھلاك،
عشق وادىسىگە مجنون دېك بغير قان، سىنە چاك،
«اىستەسنگ مقصد، قدم قۇى، طعن تاشىدىن نېپاك؟
كعبە تاپتى بۇلمەغان خار مغيلاندىن ملول».

اىستەسنگ گر يار دىدارىنى كېچە-كوندوزىن،
مھر قۇيمە آيغە و سىر ايلەمە كۇك يولدوزىن،
غيرنىنگ بۇساغەسىنى باسمە و تاتمە توزىن،
«اې كۇنگول، فكرىنگى قىل كىم دۇست دشمنلر يوزىن،
كۇرمىس ابردى بۇلمەسە سېن زار حيراندىن ملول».

اى لىب، آچ سۇز حقيقى عشقدىن، يۇق كىم مجاز،
كىم بىزىنگ دوراندە ھم بار ذوق اھلى كۇپ و آز،
چون سېنىنگ آوازىنگگە مشتاق ابرورلر اھل راز،
«اې مغانى، توت «عراق» آھنگى و كۇرگوز «حجاز»،
كىم نوايى خاطرى بۇلمىش خراساندىن ملول!»

انقرە،

2015-يىل، 30 جولای

اوپچماق ساكنى

(على شير نوايى غزليگه تخميس)

سرو اويالور باغ ارا قدّين خرامان ايله گچ،
غنچه حسرتدين سؤلر لعلينى خندان ايله گچ
جاننى اؤرتر اؤتلوغ اېنگينى نمايان ايله گچ،
«حُسنى آرتر يوزده زلفين عنبرافشان ايله گچ،
شمع روشنراق بؤلور تارين پريشان ايله گچ».

ناز ايله گل موسمى تا سير بستان ايله دينگ،
عالم آرا حسنونگگه گللرنى حيران ايله دينگ،
تاميريمده اول عشقينگ شوقينى قان ايله دينگ،
«يوزنى گللردين بېزه بومو بيزنى قربان ايله دينگ،
يا يوزونگگه تېگدى قانلر بيزنى قربان ايله گچ؟».

قههر ايله باقدينگ، نگاهينگ جانگه سالدى اضطراب،
محو بولماقدين بؤلك تۇلقينده نې قيلسون حباب.
بوزدينگ اؤز يور تينگنى سېن تارتىب چېرىك، ايلب عتاب،
«تيغ ايله پيكانلرينگ يېتتى كؤنگول بولغچ خراب،
سو قؤيوب تخم اېكتينگ اول كشورنى ويران ايله گچ».

تانگ اېمس گر بولسه لر عشاق اوچماق ساكنى،
كيم بيلينمس ساده هر ايش آشكار و كامنى،
كؤرگوسى هر كيم نينگ آچيق بولسه چشم باطنى،
اېمس كيم ياپتى گلگون حله جنت خازنى،
عشق مقتولين شهيد ايلرده عريان ايله گچ.

گە چمن گلگشتىگە قەدىن خرامان ايلەدى،
گە كوليمسب غنچەدېك لعلينى خندان ايلەدى،
صيد اېترگە كۈنگلوميزنى عشوه چندان ايلەدى،
«أشكار ايلب يوزين كۈزومنى حيران ايلەدى،
ياشورون آلدى كۈنگول كۈزومنى حيران ايلەگچ».

عشق اۋتيدېك جھاندە اۋزگە اۋت يۇق سۈزناك،
گر توتشسە جانينگە اۋرتتر ايچ و تاشينگنى پاك،
عشق دردین تنلەگنلرگە ھلاكتدين ني باك،
«جانده قۇيغچ نقد عشقين قیلدی كۈنگلومنى ھلاك،
اۋلتورور محرمنى سلطان گنج پنھان ايلەگچ».

عشق فوجى تا كۈنگول ملكينى مفتوح اېتمەدى
قۇيمەدى ھم تا مسخر جسم ايلە روح اېتمەدى،
گر، لیب، اولب سېنى اول اوچى مذبوح اېتمەدى،
«ای نوایی، عشق اگر كۈنگلونگنى مجروح اېتمەدى،
پس نېدور كيم قان كېلور اغزینگدين افغان ايلەگچ؟»

2020-يىل 31 مارچ/1 اپريل كېچەسى

مخمسگه ایلنگن غزل

دور اؤز گردی، بو دم اولگیلرگه اؤخشه مس،
هم گؤزلر لاجرم اولگیلرگه اؤخشه مس،
اوشبو جیرانلرده رم اولگیلرگه اؤخشه مس،
کؤنگلیم آلگن او صنم اولگیلرگه اؤخشه مس،
حُسن و استغناسی هم اولگیلرگه اؤخشه مس.

بوستان ایچره یاییلگنده کؤکتلر مخملی،
عشق بزمیده مغنی کویلگه ی یلی-یلی،
رقص ابتر رنگین قنات پروانه سیمانلر، بلی،
کؤپ کؤریمن خوش ادا، گلگون قبالرنی، ولی،
اوشبو طاووس ارم اولگیلرگه اؤخشه مس.

دلربالیکده بؤلورمی بونچه هم زیبا و شیک!
کیم که کوردی او چیراینی حیرت ایلب توردی تپک،
یؤق گؤزلر ایچره بیر حور او پریرخساره دپک
تورک و یغما و چگل مشهور ابدی حُسن ایچره، لیک،
بو فرنگی و ش عجم اولگیلرگه اؤخشه مس.

جانى بۇلسین ساغ اۇشه دلدارنینگ، یاشی اوزون،
مهرسبزیلیک قیلمس اپردی بو غریبیگه بوتون،
مېن اونینگ وصلی امیدده یشردیم تون و کون،
جوری آز، لطفی اؤکوش اپردی مېنگه بوندن بورون،
اېندی کیم ایلر ستم اولگیلرگه اؤخشه مس.

نېچە چېكەدېم زىھىت، ئسىغلىنمەدېم لىك اجرىدىن،
بىزگە يۇق راھىت زىمان نىنگ عىصر و شام و فجرىدىن
يىغلىھماق بۇلدى اىشىيم ظالم فلكنىنگ زجرىدىن،
عشق ارا واجب يىغى، لىك او پرى نىنگ ھجرىدىن،
بو صفت كۇزىمدە نىم اولگىلرگە اۇخشەمس.

اېلگە بخت و بختسىزلىك بىزگە يازىلگن مدام،
باشقىلر يوزىگە كولگەى تانگ و بىزگە تىرە شام،
او پرى نىنگ عشقى يۇلئىدە اونوتىب ننگ و نام،
مېن تىلب وىلىن مدام و تاپسە اوندىن اۇزگە كام،
اوشبو جان اۇرتر الم اولگىلرگە اۇخشەمس.

كىمسەگە كۇرستمەسىن بو كۇرگولىكنى روزگار،
كىم چېكىب مېن ھجر، وىلىدىن رقىيىم كامگار.
كۇنگلىم الگن دلبر اېتمىش بېوفالىك اختیار،
مېن سېويب بىر عۇمر اونى، او اۇزگە توتىمىش اۇزگە يار،
وھ نېچوك اۇلمەى، بو غم اولگىلرگە اۇخشەمس.

عشق بىر دېنگىز كە يۇقدىر اوندى قىرغاق و تگى،
كىم سېزەلگەى اونى جان تامىرى، كۇنگىل رگى،
اصلئىدە بو فن بۇلالىس ھر كىشى نىنگ مىسلىگى،
قىل ھكايت وامق و مچنوندىن، اما مېندەگى،
عشق ارا بو كىف و كم اولگىلرگە اۇخشەمس.

بو دبستاندن قىلىپ ايجاد اۋتدى كۈپ اديب،
كىم اولرگه ابردى الفاظ و معانى دلفريب،
شعر حُسنىگه تخیل رنگیدن زينت بېريب،
هر نېچه كيم تيزدى سوز دُرینی نظم اهلی، لیب،
اوشبو شعرینگ محتشم، اولگيلرگه اۋخشه مس!
(بو مخمس محتشم، اولگيلرگه اۋخشه مس!)

انقره، 2020-يىل مارچ 3/4 كېچەسى

سینیق عروضی و برماق وزنیده‌گی شعرلر

معنوي كوچ

اي بارلىق نىنگ اېگەسى، انسان!
يرە تگن نىنگ معجزەسى سن.
اۋىلمە كىم بو كاينات نىنگ،
كوچ-قوتسىز عاجزەسى سن.

قوياشدن و آيدن، يولدوزدن
قچانگچە ياردم سۈرەيسن؟
اۋز معنوي كوچىنگگە تىەن،
نېگە حيران كۈككە قرەيسن؟

كۈكدە قوياش، آى و يولدوزلر،
برچە سېنىنگ خدمتىنگدەدير.
بىلىم بىلن اولرنى تسخير،
اېتە آلىش فطرتىنگدەدير.

انسان طبيعتنى اېگىلىب،
اۋز اېركىنى ايلگىگە آدى.
قوياش، آىگە سيغىنىش دورى،
عصرلرنىنگ قەرىدە قالدى.

سېن آرتتىرسىنگ علمىنگ، تون و كون
آى و قوياش باشىنگدە پارلر.
كۈك، ثابت و سيارە لرنى
سېنگە خدمت قىلىشگە چارلر.

اۋز معنوي كوچىنگگه ايشان،
ياردم تىلب يورمه بىراودن.
كورەش ياووز كوچلرگه قرشى،
داو يورهك بۇل، قۇرقمەگىن ياودن!

كابل،

1391-يىل 15 قوس

محبّت ياغدوسى

هر يىلگى دېك يىنە قۇربان ھىيتى،
كېلدى، بىرەمىنگىز مبارک بۇلسىن!
اوشبو قوتلوغ بىرەم كۈنلىرى كېزىب،
كۈنگىلىنگىز آچىلسىن، سرورگە تۇلسىن!

شادمان يىشىش اوچوندىر هر بىر بىرەم،
كۈنگىلىنى ارىتماق كېرەك كېنەدن.
بىر-بىرگە محبّت-دۈستلىك كۇرسە تىب،
بىرلەشىپ، بىر-بىر-لە بۇلىنگ جان و تن.

دۈستلەر، عھدىنگىزگە وفالى بۇلىنگ،
تۇغرىلىك، مروت يۇلىدن يانمىگ.
آدمىلىك، تېنگىلىك، تىنچلىكنى اىستىب،
بو يۇلدە كورەشدىن اصلا اوسانمىگ!

قۇربان ھىيتىنى يىخشى قىرشىلب،
آلرسن، وفالى بۇلىشنى اۋرگن!
كۈنگىلىنگىنى محبّت ياغدوسى ايله،
ياروتگىل، صفالى بۇلىشنى اۋرگن!

ھىيت كۈنى اۋزىنگىنى يالغىز سېزمە،
سېويملى قىرداشىم، بىرەمىنگ قوتلوغ!
برچە سېنگە يۇلداشمىز، بۇلسە اگر
آرمانىنگ يوكسك و مقصدىنگ اولوغ.

مزار شريف،

1391-يىل 3. عقرب چەهار شنبە

ياشيري ن ييغى

(استعدادلى، شيرين سېسلى آوازخوان
سېد جعفر قوياش نېنگ شھادىنى اېشيتىب)

... اما او تون ساووق يېلىدن كۈز نېنگ،
آواز يشناق اۋرمانىدە اۋسگن،
تال و چنار و ارچە درختىدە،
يېراقلر تىنگە توشىب لرزە تىترەدى.

لېكن بو قپ-قرانغو وخامتلى توندى ھم،
آواز اۋرمانىدە يېتىشىگن بويوك چنار،
كويلردى يىنگى نغمەنى آوازي بارىچە:

مىلى، مسلط اېرسە قرا كېچە اوشبو چاغ،
شكسىز بىراز فرصت اۋتر-اۋتمس،
پارلب چىقر قوياش و اۋز آلتىن قولى بىلن،
بىر زومدە تىپ-تىنىق يوزىدن كۈك نېنگ
بو ھولناك كېچە قرا پردەسىن اۋرر،
ياغدوگە تۈلدىرىب ھمە دىيانى،
كۈك اۋرمان اوزرە نور سراپردەسىن قورر.

تانگ آتدى، چىقدى اۋز حرمىدن كولىب قوياش،
ياغدوگە تۈلدى و ھم ايسىدى اوندن،
آواز شىشە خانەسى - بو ماوى آسمان.

أواز یشناق اۋرمانیدە او یتوک چنار،
کیم یاز و کۆکلم و کوز و قیش - تۇرت فصلدە،
قالگن باشیگە کېلسە هر آسیب، پایدار،
هم اویغانیب توریب بۇینی یوقاری چېکیب،
کویلهدی بوندە ی اۋز قۇشیغیگە بېریب دوام:
کۆردیم توشیمدە بو کېچە اویقودە،
باتگن اپمیش کۆک اوزره شفق قانیگە قویاش،
یولدوزلر اپرمس اپردی کېچە کۆکدە پارلەگن،
بلیکم قویاش ماتمیدە بیغلب،
أواز شیشە خانەسی - بو ماوی آسمان،
سچرەتدی هر تامان کۆزیدن قطرە-قطرە یاش!

ناگاہ بو مخوف تانگ اتگندېک،
قوزغالدی کوچلی شدت ایله کوز ییلی تمام،
چیقیدی بولوت قرا چېریگی غرب ساریدن،
هر یانگە دؤل و ژاله اۋقین یاغدیریب زیاد.
أواز یشناق اۋرمانیدە در حال،
بو یېل دمیدە یېرگە ییقیلدی یتوک چنار،
هم دۆلدن که آتدی بولوت فوجی اۋق و تاش،
هر ضربی اوشبو اۋق بیله تاشلرنینگ،
أواز شیشە خانەسینی قیلدی پاش-پاش،
بو ماجرا دوامیدە کۆکدن هم،
باشدن ایاققەچە بۇیالیب قانگە،
توپراق اوزره توشدی و باتدی،
مغرب قودوغیگە یاشیریپ چهرەسین قویاش.

أواز یشناق اۋرمانیدە، ای داد،
اپندی قچان کۆکرگە ی اونینگدېک یتوک چنار؟

آواز شیشه‌خانه‌سیده، فریاد،
ابندی قچان قویاش او کبی نورینی ساچار؟
تا توپراق آستیگه یشیرییدیر یوزین قویاش،
هر لحظه کیم اېسیمگه توشر، کؤنگیل آه اوریب،
تینمه‌ی کؤزیم تۆکر یاشیرین قطره-قطره یاش.

کابل،

1361-بیبل اسد آیی

ينگی ييل

ينه اېسكى تاريخدن بير پيراق آغدەر يلماقدە دير،
اېندى كېلگوسى پيراقنى ينگى ييل دېب اتەيدىلر.
آغدەر يلگن پيراق بيزگە قارە خطدن تۇلە اېدى،
قنى، اېندى ينگى پيراق اوزرە بيزگە نې يازىلر؟

دنيا اېلى ينگى يىلنى اميد بىلن قرشيله يدى،
اونده اۋزىن آرزو-ايستكلرين اوشلماغىن كوتىب.
«آرزولر بىم رويا بگە چىقسىن!» دېسنگىز، كورە شىنگىز،
بىرگە تۇغرى يۇلنى تىلب، بير-بيرىنگىز-لە قۇل توتىب.

اېسكى پيراق، ينگى پيراق نىنگ آلدىندن يازووى يۇق،
بو پيراققە تقديرىنگى، گۈزل انسان، سېن يازەسن.
كورەش بىلن بو دىيانى اۋزىنگگە يسەيسن اۋچماق،
يا كە يامان قىلمىشلرىنگ بىلن گۈرىنگى قازەسن!

بو ينگى يىل عىسويىمى؟ ترسايىمى؟ هيچقىسى يۇق،
انسانلرنىنگ حياتىدە بير ينگى باب سنلەدى.
بو باب اۋزىگە خاص بۇياق و هيد و جلوهسى بىلن،
آغدەر يلگن بابلردن فرقلى اۋلەر اراق تىلەدى.

آرقە داش و اۋرتاقلرنى ينگى يىل بىلن قوتلنگىز،
چىن كۈنگىلدىن برچە سىگە اېزگو ايستكلر بىلدىرىب.
عالم اهلى، برچە نىگىزگە قوتلوق بۇلسىن بو ينگى يىل،
بخت هماسى دېرە نىگىز روزنىدن كېلسىن كىرىب!

كابل،

1391-يىل جدى آيى نىنگ 12/11

(2012-يىل 31 دىسمبر/2013-يىل 1 جنورى)-كېچەسى

توغىلگن كونيىم

يىللر آلدن بوگون كىبى بىر كوندە،
حىيات ياغدوسىگە آچىيىمن كۆزىيىم.
كۆرىيىمن دىيانى، قوياشنى، آينى،
هر كىمنى تىنگلىبىن، ايتىيىمن سۆزىيىم.

دىنيا گۆزل، انسان حىياتى گۆزل،
سېوگى، تىنچلىك بىلن كېچسە بو حىيات.
دىيادن يۇقالسە شىدت، ظلم، اوروش،
آچون اوچماق بۇلور، هر كون عىد، برات.

تىنچلىكدە، سېوگىدە ىشىنگ، اورتاقلر،
بختلى، سعادتلى بۇلىنگ داىما!
قۇلىنگىزدن كېلسە اينجىتمىنگ زىنهار،
چومالىنى، قوشنى، بلىقنى حتا.

انقرە،

2018 - 20 جون

قربان بېرەمى قوتلاوى

كوندە دەشت قربانى بيز اولوسگە،
نېچوك كېچر اېكن قربان بېرەمى؟
قربانلارنىڭ قانى قوريمەن - كو،
تاپىلمەن يارەلر نېڭ مرەمى.

هر كىشى بېرەمدن كوتەدى شادلىك،
بېراق، يىنغرر اويلردن ماتم اونی.
ظالم تېكىنخورلرگە هر كون ھىيت،
بېرەم كونی مظلوم اوچون - غم تونی.

آج-يىلنگاچ يۇلرر اوستىدە ياتگن،
فلاكت قۇيىدە شۇربخت بالەلر.
زور و زر اربابى اېشىتمس اصلا،
كۆككە يېتىشسە ھم آھ و نالەلر.

سىز اوچون يۇق ھېچقىسى، بېرەم قىلىنگ،
قىغوسىزلر، سۇيىب كۆپ سىگىر، قۇيلر.
آلاو توشگن يېر كوير، غم او بېردە،
سىز اۆتكىزىنگ شادىانەلر، تۇيلر!

حاجى بابا، وطنىنگدەگى آچلر،
اۇلسە مىلى، سېن مگە سرى يۇل آل،

يېققن آقچەلرېنگ خدا اوچون دېب،
اېلتېب عياش شېخلر چۈتتېگە سال!

وطنداش، دردېنگ كۈپ، المېنگ سانسېز،
كورەش اۋسنمىسدىن، ھمىتىنگ اولوغ.
بېر كون كېلر سېنىنگ ھم چىن بېرەمېنگ،
اۋشىندە ايتىرمن: "ھىيتىنگ قوتلوغ!"

انقره

2017-يىل 31 اگست

سېوگى معناسى

سېوگى بىر خىر سىز كېلگن توغودىر،
قلىپىنگ نىنگ اويىگە دعوتسىز مېمان.
بو اويگە بىر كىرىپ بېرلشدىمى او،
اوندىن قوتىلە المەيسن ھىچ قچان.

عارفلر نىنگ توشونچە سىگە كۆرە،
سېوگى - سېوگن - سېويلگن اوچاوى بىر.
معناسى بىر اتى اوچتە بۇلسە ھم،
شوندىكى كە «بادە» ھم «شراب» ھم «چاغىر»

بوندەى اۋىلش بارلىق دە ھر نرسەنى،
عرفاندى «وحدت الوجود» دىپىلر.
عشق نىنگ دېنگىزىگە غرق بۇلمەى توريب،
سېوگى معناسىنى كىشى نې بىلر؟

مولاناگە كۆرە عاشق، معشوق نىنگ،
آرەسىدە ھىچ بىر مسافە يۇقدىر.
اصلىدە ھر نرسە معشوق، عاشق - ھىچ،
بو كى سېوگى نىنگ قىمتى چۇقدىر.

خىر سىزلىر عشق نىنگ قدسىتىدىن،
حيوانى حسلىرىن عشق سەنىدىلر.
سېوگى انسانگە خاص، ملكدە ھم يۇق،
چىن سېوگىدىن انسان بركت تاپر.

انقرە،

25 سېتامبر 2015

رباعى و تۇرتلىكلر

رباعيلر

كابل، يېمە غم كە بۇلگىنگ آباد اپندى،
كابل ابلى ھم ىشر بۇلىب شاد اپندى.
باردىر چو «نواندىش» كىبى معمارىنگ،
ويران قىلە آلمس سېنى بىداد اپندى.

شاعر، قلم آل قۇلگە، زمان شعرىنى آيت!
باق تېكرە و تاشىنگگە، جھان شعرىنى آيت!
سۇزلە آنە يېر حقىدە ھەر نې بىلسنگ،
كىم دېدى سېنگە كە آسمان شعرىنى آيت؟

الھام پرىسى، كېل، ىنە شعر آيتەى،
بىر يۇل ىنە شعر عالمىگە قىتەى،
محتاجمن اوشبو يۇلدە تشويقىنگگە،
كىم بالە يورالمس دېمەسەلر «تى-تى»!

شعرىم اۇقىگن نىنگ قراغى، كۇزى گۇزل،
يالغىز كۇزى يۇق، باشدن اياق اۇزى گۇزل.
ھەر نكتە چىرايلى يازىلور خامەسىدن
شېرىن لىيدن ساچسە گھر سۇزى گۇزل.

نې بخت مېنگە سۇزىم پسند ايلەسنگىز،
كۇنگىلنى وفا دامىگە بند ايلەسنگىز.
گل-گل آچىلمىدى خزان اورگن باغ،
باقىب كۇز اوچى-لە نوشخند ايلەسنگىز.

جانلرگە ياقىملىدىر سېنىنگ آوازىنگ،
طوبا اويالور كۇرسە قد طنازىنگ،

فرزانە لیگینگى تىن آلىنور صنعتدە،
صنعتتى سېۋر كىشى، كۈترگەى نازىنگ!

فرزانە گۈزلىسن، قىد طئازىنگ بار،
بىلب سېسىدىن چىرايلى آوازىنگ بار.
بوندەى كە جمال و نغمەدە تېنگ سىزسن،
سېنگە ىرە شور، ھر نېچە كىم نازىنگ بار

شىرىن تىلى سېۋى سۈزىدىن گويادىر،
آوازى اوچون اولوس ارا غوغا دىر.
مجلسدە ترنم اىلەسە عشوھلىب،
حسنىگە باقىب، سېسىگە ابل شىدا دىر.

كوى صنعتىدە يالغىز اۋزىنگ فرزانە،
ھم حُسن و گۈزلىكدە، سېن-اۋق دُردانە.
ياروتسە يوزىنگ پرتوى ھر محفلنى،
كىم بار كە بو ياغدوگە اېمسى پروانە؟

تۇرتلىكلەر

ۋىتنامداش، يەنە كېلدى يىل،
چىمىندە كۆلسە گلەر، ئاچىلور دل.
ھاياتىڭدىن بەھار ئاغدى بىر بېت،
ھىدر ئۆتكۈمە ئىمىڭ، قىدىنى بىل!

يەنە كېلدى بەھار ۋ بۆلدى ئوروز،
بو يىل ھاياتىڭ ئويىنى تۈز.
كۆلۈپ باقسىن دېسىڭ دايم سېڭە بخت،
ھىمىشە بۆل سۈچۈك سۆزلى، كۆلۈيۈز!

بو ئوروز ئېسىدىن قالگن ئودوم دىر،
بىراونىكى ئېمس، ئۇرتاق، ئوموم دىر.
جىل قىل ئىشگە ۋ ئارتىر درامد،
يىش ئوخش كىمدە كە يىخشى ئوشوم دىر!

ۋىتنامداش، ئون ئۆت، كوندوز قوتلوق،
ھەر ئىشگە باشلە، بول پىروز، قوتلوق!
سېڭە دېرمن ئىزىم، چىن كۈنگىلدىن:
بەھار ۋ يىل، ئوروز قوتلوق!

قرانغى كېچە اۋتسین، روز بۇلسین،
آچونده یخشیلیک فیروز بۇلسین!
سعادت نینگ قوچاغیده یشە شاد،
بونینگدېك هر كونینگ نوروز بۇلسین!

هییت كېلدى، اولوسگە بۇلدى بیرم،
تاپیشدی بیر-بیری-له یار و همدم.
قیلور هر کیمسه قربانلیک، باری كېل،
بۇله ی قربانینگ، ای دلدار، مېن هم!

تويوق

نېچە كىم ھجرىنگ اۋتيدە يانەمن،
اۋيلەمە، عشقىنگ يۈلدىن يانەمن.
صورتىنگ دايم كۈزىم آلدەدەدير،
ھەر تامانگە باقمەيىن، ھەر يانە من.

اندخوى دەمن

تون و كون آوارە كېنت و كۈيدەمن،
بىر زمان جىم، اكثر ھاي و ھويدەمن.
اما قىش نىنگ بو قوياشلى كونيدە،
كۈنگلىم تولە سېوينچ، اندخويدەمن!

اندخوى، 30 جنورى 2016

آتەلر كونى

آتەلر يشەسىن دايم برحيات،
آتەدېك دنيا دە بارمى اولوغ ذات،
آتە بىلن اوتگن كون بىرم-برات،
آتەلر، كونىنگىز مبارک بۇلسىن!

انقرە،

2016-يىل 19 جون

اۋقوۋچىلر قۇشىغى

بىز اۋقوۋچىلر بىلىم ھەمدە ادب شىداسىمىز
علم و عرفان يۇلى نىنگ ھەمتلى رە پىماسىمىز

مكتىبىمىز علم و عرفان و ادب بوستانىدىر،
بىز بو گلشن نىنگ نەھالى ھەم گل رعناسىمىز

مەھربانلىك كۇرسە تىب درس اۋرگە تر استادلر،
ياد اېترمىز بىز اۋقىب، شاگردلر اعلاسىمىز.

درس اۋقىش اۋازى ھەر بىر صنفىمىزدن تىنگلە نور،
بىز بو تەلىم اويى نىنگ يوكسك سېسى، غوغاسىمىز.

حرمت اېتمك اۋقوتوۋچىلرنى بىزگە فرضدىر،
كىم كە علم اۋرگتسە بىزگە، بىز اونىنگ مولى سىمىز.

برباد اېتيلگن حيات

حياتيتمگه كيريب برباد اېتيب كېتدى حياتيمنى،
كۈنگيلدن آلدى بير باقىش بيلن صبر و ثباتيمنى.

برات و بيرهم آيين قرشيلر هر كيم سېوينچ ايله،
اۋگيرگن حسرت و قيغوگه او عيد و براتيمنى.

نازنين طيب

خوشا كيم سرونازيم دردمند اېلگه طيب اېرميش،
نېچه بيلدير اونينگ بير دردمندى هم لبيب اېرميش.

اگر سېن حُسن گلزاريده اچيلگن ينگى گل سن،
سېنى سېوگوچى هم حُسنينگه شيدا عنديب اېرميش.

طبابتن اگر آگاه اېمس بو عاشق زارينگ،
بيلورسن كيم سخنساز و سخندان و اديب اېرميش.

«كۈنگيلدن بار اېرور كۈنگيلگه يۈل» دېرلر، ولى كۈنگيلينگ
مېنينگ كۈنگليم غميدندير خبرسيز، بو عجب اېرميش!

مزار شريف،

1382-يىل 9/8 اسد كېچەسى

فرزانە صنعتكار

ناز نينلر ايچره صنعت باييده فرزانە دير ،
هم گۈز لليكده رقيبى بۇلمە گن دۇردانە دير.

عشق دنيا سين چيرايلى عشوه و نازى بېزر ،
صنعت ايچره سحرلى آواز ايله ارا افسانە دير.

انجمنده جلوه كۈرگۈزسه جمالى شعله سى ،
حسنيگه باققن كيشى بو شعله گه پروانە دير.

رقص و آوازيگه مفتون كۈپ ساچى نينگ تاريدين ،
كوبله گن پيئيده كيم يوز ناز ايله تۇلغانە دير.

او گۈز لليك بيرله صنعت ملكى نينگ فرزانە سى ،
كيم سوچوك آواز ايله ناز اېتماغى شاهانە دير.

انقره ،

2016-يىل 5 ديسامبر

سېوگى قۇشىغى

كېل آرقە داش، بشرنى سېو، وطنى سېو،
حيات گلشنىنى سېو، چمن نى سېو!

چمن دە هر چېچكدير اۈزگچە گۈزل،
گلاب و ياسمين و نسترنى سېو!

ثوابت و سياره كۈك يوزين بېزر،
هم آى و كون – بو شمع انجمنى سېو!

بهار و ياز و كوز و قيش بو تۇرت فصل
برى گۈزل، قوياتش، بولوت، تومننى سېو!

چو سېوگى دير حيات نىنگ گۈزلىگى،
زمين و آسماننى سېو، زمننى سېو!

انقره،

2016-يىل 20 نوامبر

شعری ترجمہ لہر

1

گر قۇلىمدن كېلسە اېدى...

بېكەم مېنىڭ!

گر قۇلىمدن كېلسە اېدى

سېنىگە بىر يىل توزر اېدىم

سېن او يىل نىڭ كونلرېنى

ايستە گىنىڭدېك يان-يانگە قۇير اېدىڭ

هفته لرىگە سويە نىب،

يخشى قوياشلەنر اېدىڭ!

كۇنگلىڭ قندەي كە ايستە سە،

ايلرى نىڭ قيرغاغيدە يورر اېدىڭ.

*

بېكەم مېنىڭ!

گر قۇلىمدن كېلسە اېدى

زمان نىڭ بىر گوشە سىدە

سېنىگە بىر پايتخت قورردىم

قۇم ساعت، قوياش ساعتى

اوندە اصلا ايشلەمسدى

الا كە كىچىك قۇللىرىڭ،

مېنىڭ قۇللىرىمدە تىنچلنغن زمانى.

سوريە ليك شاعر نزار قبانى (1923-1998)

شعرى نىڭ ترجمەسى

عاشق اپكئىمدە...

عاشق اپكئىمدە

دنيا سلطانى بۇلگئىمنى،

بىر يوزى و اونده گى همه نرسه لرگه ابگه اپكئىلگىمنى سبزه من،
اۋزىمنى، آتگه مئىب، قوئاش تامان سورە ياتگئىمنى حس ابته من.

عاشق اپكئىمدە،

كۈزلردن ياشىرىن

آقر نورگه ايلنه من،

و شعرلرئىم نىنگ دفترى،

كۈكنار اپكئىنزارى و ابىك گلى بۇلەدى.

*

عاشق اپكئىمدە،

برماقلىرىمدن سوو پارتلەيدى،

تئىلمگه اۋت كۈكەرەدى.

عاشق اپكئىمدە،

بىر دم هر زمان قئىدىدن چئقە من.

بىر قئزگه عاشق اپكئىمدە

درختلر ائاق ئىلنگ مېن تامان ئوگىرەدى.

سورىه لىك شاعر نزار قبانى (1923-1998)

بىر شعرى نىنگ ترجمه سى

سۆزلاروچى كۆزلىر

گۆزەلېم، كۆزلىرىنگ بلکہ گېپىرر،
 بېراق مېن «كۆزچە»نى توشونمە يىمەن - كو؛
 «جېم-جېتچە»نى بېلەمەن،
 «نازكچە»نى بېلەمەن،
 «عېبىسىزچە»نى بېلەمەن...

حاضرگى زمان تورک اتاقلى شاعرى
 جمال ثرىا (1931-1990) شاعرى

يالغان سېوگىلىم

شاعر: جانسو دورىم

اۋزىبىكچە شعرگە اۋگىرووچى: لىب

سېنىگە بغيشلانگن شعرلر بار اېدى،
 بار اېدى «سېوھەمن» دېگن سۆزلرينگ.
 اما انگلەدېم كە برچەسى يالغان،
 تېسۇمىنىگ، باقىشلىرىنىگ ھەم يالغان،
 اېندى سېنى خودى شوندى ەي اېسلەيمەن!
 *

بار اېدى تۇكىلگن كۆز ياشلر سېنىگە،
 بېراق سېنىنىگ كۆزلرينگ ارقەسىدە،
 بوريلىپ تۇختەگن كىنە بار اېدى.
 سۇنىگرە انگلەدېم كە ھەر سۆزىنىگ يالغان،
 سېن اېكىنسن بېر وفاسىز سېوگىلى،
 اېندى سېنى عىنأ شوندى ەي اېسلەيمەن
 *

كۇنىگىللر بار اېدى آسايش تاپگن،
 ايچىمگە زھر آقىزگن كۆپ باقىشلىر،
 اما انگلەدېم كە ھەمەسى يالغان،
 روھىنى ساتگنمىش رىكار انسان،
 اېندى سېنى خودى شوندى ەي اېسلەيمەن.
 *

الوداع، وفاسىز سېوگىلى يارىم،
 مەن، كېتالەمن، باقمەي آرتىمگە،

چونکہ آرتیق مېنىڭ كۆزىمدە سېنىڭ،
بىر چقەلىك ھم قىمتىڭ قالمەدى.
سېنگە، بوندن كېيىن باشقە ھىچ قچان،
اۋىلە گىنىڭدېك غرورسىز، شرفسىز،
باشىنى اېگووچى كىمسە اېمىمىن!

مېنىكى بۇلسە يىدىنگ...

مېنىكى بۇلسە يىدىنگ، بۇلسە يىدىنگ مېنىنگ،
 ممكن بۇلسە اېدى بو ايسته گيم، أه...
 مېن سېنى بو انسانلر نىنگ كۇزىدن،
 كۇپ آليس يېرلرگه آيب كېترديم.
 اوندهى يېرگه آيب كېترديم سېنى،
 كيم يالغيز طبيعت بيلن قالدردىك؛
 دېنگيز، سما، صحرا بيلن قالدردىك.
 قالدردىك مېن و سېن فقط ايگيميز!
 فقط ايگيميز برچهنى اونوتيب،
 همده اونوتيليب، هر قيددن آزاد،
 ايگى موجود كىي بيرگه ياشردىك،
 ايلك انسانلردېك ياشردىك ايگيميز.

*

مېنىكى بۇلسە يىدىنگ، فلاكتلر نىنگ،
 مرارتلر نىنگ و آفتلر نىنگه،
 تحمّل قيلگنى قوت تاپرديم،
 بو حيات نىنگ سېينى انگلرديم؛
 مېنىكى بۇلماغىنگ، بۇلسە يىدى ممكن،
 مېن هم بو حياتنى سېوگن بۇلرديم.

تورک شاعرى محمت رۇوف، ايلول

«سياه اينجیلر» شعری نىنگ اۇزبېكچه ترجمه سى

مېن سىزنى سېوردىم...

مېن سىزنى سېوردىم، سېوگى ھالى ھىم،
 بوتونلەي قلىمىدە سۇنگن يۇق اصلا.
 لېكن قۇيىنگ، سىزگە سالمەسىن تشويش،
 كۇنگلىنگىزگە قىغو كۇرمە يىمن روا.

*

مېن سىزنى سېوردىم، نومىد، بېصدا،
 گاھى قۇرقىب، گە رشك اۋتىدە يانىب.
 سېوردىم صىمىمى، سېوردىم نازك،
 اۋزگە لرگە ھىم شو كىي سېويكلى،
 بۇلىشنى سىزگە حق ايلەسىن نصىب!

19 - عصر بويوك روس بويوك شاعرى

الكساندر سىرگىويچ پوشكين شاعرى

(روسچەدن شعري ترجمە قىلىندى)
